بدره

شماره ۲۹۰

ماهنامه قرآنی، ادبی و هنری ویژه نوجوانان

مهر ۱۳۹۸

۸۵۰۰ تومان

همراه با فایل صوتی

کاخ خاک نشین

عصر اینوری

دوست دارید مجسمه شوید؟

تنوع طلبی و نوخواهی

شماره ۲۹۰

سازمان اوقاف و امور خیریّه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

نقشه خوان

طیبه شامانی (طناز)
تصویرساز:سعیده احمدی

راه‌شان دور است؛ امّا
راه‌ها را می‌شناسند
فصل‌های مختلف را
ماه‌ها را می‌شناسند

توی خشکی، روی دریا
گم شدن در کارشان نیست
نقشه‌ی آن‌ها دقیق است
اشتباهی هم در آن نیست

توی یک خط منظّم
نقطه‌های آسمان‌اند
این جهان گردان کوچک
غازهای نقشه‌خوان‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم

۳	سخن نور
۴	حرف اول
۵	مهارت‌های زندگی
۷	سوادرسانه‌ای
۹	فرشته‌های زمینی
۱۱	داستان
۱۳	ساخت ایران
۱۵	خوش‌بختی یعنی
۱۷	یادداشت
۱۹	پی‌نما
۲۳	بررسی انیمیشن
۲۵	چشم‌انداز
۲۷	کافه شعر
۲۹	جدی نگیرید
۳۱	مشاوره
۳۴	شاخه‌ی نور
۳۵	هدیه‌ی ابدی
۳۷	گزارش
۳۹	کاریکلاسماتور
۴۱	ستاره‌ها
۴۳	تریبون آزاد
۴۵	اشتراک

صاحب امتیاز: سازمان اوقاف و امور خیریه

مدیر مسئول: غلامرضا عادل(معاون فرهنگی و اجتماعی)

سردبیر: سیدمحمدکاظم موسوی متقی(مدیر کل امور فرهنگی)

جانشین سردبیر و دبیرتحریریه: نعیمه جلالی‌نژاد

دبیر بخش شعر: رقیه ندیری

گزارش: طیبه رضوانی

ویراستار: مهدی صباغی

مدیر هنری: نعیمه جلالی نژاد

مشاور هنری: حامد زاهد

گرافیست و صفحه آرا: حامد زاهد، زهره پرهیزکاری

طراحی جلد: هادی اسدی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف

نشانی مجله: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه، ماهنامه‌ی باران

شماره پیامک: ۳۰۰۰۲۴۰۴۰۰

تماس با امور مشترکین: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۵۷

پست الکترونیکی: Magazine_baran@yahoo.com

ماهنامه‌ی باران متناسب با ادبیات مجله مطالب ارسالی را ویرایش می‌کند، مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

کوله‌ی پرواز

خوشا به حال آن کسانی که در حال پیاده‌روی هستند یا پیاده‌روی خواهند کرد و به زیارت اربعین خواهند رسید و آن زیارت خوش مضمونِ روز اربعین را إن شاءالله خطاب به حضرت خواهند خواند. **ما هم اینجا با شوق و با حسرت نگاه می‌کنیم** به این گام هایی که

هزاران گام در راه است و دل مشتاق و من حیران

که چون ره می‌توانم یافتن سوی درون من هم

قسمتی از سخنان مقام معظم رهبری

ماه دوستی‌های زیبا

سیّدمحمّدکاظم موسوی متّقی | تصویرساز: مصطفی شفیعی

کسی در این دنیای بزرگ وجود ندارد که شوق رسیدن به چیزی را در دلش تجربه نکرده باشد؛ یک حسّ عجیب و شیرین که نور امید را در دل انسان‌ها زنده نگه می‌دارد، عشق را درون‌شان جاری می‌کند، آن‌ها را به حرکت وامی‌دارد و برای برداشتن گام‌های بعد رو به جلو می‌برد.

به روزهای اوّل مهر که نزدیک می‌شویم هوا پر می‌شود از شوق؛ شور و حال و حسّ عجیبی که به همه چیز رنگ و بوی دیگری می‌دهد. پدر و مادرها برای فرزندان‌شان کیف و کتاب و دفتر می‌خرند تا آن‌ها را برای یک تلاش دوباره و گام‌های رو به جلو آماده کنند. بعضی‌ها هم دستی به سر و روی کیف قدیمی‌شان می‌کشند، دفترهای کم‌تر استفاده شده را دوباره جلد می‌کنند، آمار مدادرنگی‌ها و خودکار و مدادهای استفاده شده را می‌گیرند و بعد دست به کار کم و کسری‌های‌شان می‌شوند.

حال و هوای پاییز رنگارنگ و زیبای خدا با همهمه‌ی بچّه‌ها درهم می‌آمیزد و به زندگی مفهوم جدیدی می‌دهد. بزرگ‌تر شدن، درس و کلاس و مدرسه، پرسش‌ها، آزمون‌ها و کنکاش‌های نو، کیف، کتاب، دفتر و نشستن روی نیمکت‌های چوبی یک رسم همیشگی است؛ امّا شاید تجربه‌ای که در این میان هیجان بیش‌تری داشته باشد، یافتن دوستان جدید است؛ دوستانی که اگر درست انتخاب‌شان کنیم، می‌توانند یک همراه خوب و همیشگی در سختی‌ها و آسانی‌ها، در مشکلات و ناکامی‌ها و پستی و بلندی‌های زندگی برای‌مان باشند؛ دوستانی که می‌توانند دست ما را بگیرند و چند پلّه جلوتر ببرند و نگاه‌مان را به دنیا و حتّی بعد از آن تغییر بدهند.

دوست خوب نعمتی است که همیشه باید برای به دست آوردنش از خدای بزرگ تشکّر کنیم. شاید هیچ چیز به اندازه‌ی داشتن این گنج بزرگ در زندگی ما اثرگذار نباشد. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «انسان بر دین دوستش خواهد بود؛ بنابراین هر یک از شما دقّت کند با چه کسی دوست می‌شود.» (بحارالانوار، ج۷۴، ص۱۹۲)

ماه مهر می‌تواند آغاز مهر و دوستی‌های جدید باشد؛ آغاز نگاه‌ها و تجربه‌های نو در کنار نردبان زندگی که باید از آن بالا برویم تا به رشد برسیم و برای موفّقیّت‌های بیش‌تر آماده شویم؛ امّا در کنار یافتن دوستان جدید، دوستان قدیمی خوب را هم از یاد نبریم.

ماه مهر، ماه دوستی‌های زیبا بر شما مبارک!

وقتی فکرهای‌مان را روی هم بریزیم

فهیمه احمدی
عکس: علی خوشجام

آقا! اصلاً من نمی‌دانم اصطلاح «عقل کل» از کجا آمده؟!

اگر توی دنیای به این بزرگی، این همه آدم عقل کل وجود داشت که خودشان همه چیز را بدانند، خودشان بلد باشند به تنهایی تصمیم بگیرند، همه کار بکنند و همه‌فن‌حریف باشند، پس چرا این همه خطا و اشتباه اتّفاق می‌افتد؟ پس چرا خیلی وقت‌ها خیلی چیزها سر جای درست‌شان نیستند و خلاصه چرا یک جای کار می‌لنگد؟

به نظرم هیچ کس نمی‌تواند توی دنیا عقل کل باشد و عقل کل بودن و همه‌فن‌حریف بودن یک شوخی بزرگ یا اغراق باورنکردنی است. اگر این طور بود، از قدیم و ندیم نمی‌گفتند: «همیشه دو تا فکر بهتر از یک فکر کار می‌کند.»

می‌دانید این یعنی چه؟

یعنی تا فکرها را روی هم نریزیم و مشورت نکنیم خیلی کارها جلو نمی‌روند!

خیلی وقت‌ها توی زندگی همه‌ی ما مسائلی پیش می‌آید که اصلاً نمی‌دانیم باید چکار کنیم یا این‌که نمی‌دانیم کدام کار درست‌تر است. خیلی وقت‌ها برای پیدا کردن دوست، برنامه‌ریزی درسی، انتخاب مدرسه، انتخاب رشته و خیلی مواقع دیگر نمی‌دانیم چکار کنیم بهتر است، اصلاً چرا راه دور برویم، خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که ما توی مواقع ساده‌تر هم می‌مانیم؛ مثلاً ممکن است با دوست‌مان قهر باشیم و ندانیم چطور باید آشتی کنیم یا این‌که رفته‌ایم خرید و نمی‌دانیم کدام رنگ و کدام مدل بیش‌تر به ما می‌آید یا اینکه حوصله‌ی‌مان سر رفته و نمی‌دانیم چکار کنیم تا کمی حال و هوایمان عوض شود!

مشورت یعنی چه؟

مشورت یعنی این‌که ما مسئله‌ای را با دیگران مطرح کنیم تا از اطّلاعات و تجربه و فکر دیگران استفاده کنیم.

اصلاً چرا باید مشورت کرد؟

هیچ‌یک از ما آن‌قدر اطّلاعات و تجربه نداریم که بتوانیم همه‌ی مسائل را خودمان به تنهایی حل کنیم. یک ضرب‌المثل چینی هست که می‌گوید: «اگر می‌خواهی موفّق باشی حدّاقل با سه نفر سال‌خورده صحبت کن.»

ما هیچ‌یک دقیقاً مثل هم نیستیم و میزان هوش و تجربه‌ی‌مان با هم فرق دارد. همه‌ی ما از لحاظ شخصیّتی با هم فرق داریم. اعتماد به نفس ما، روحیّات و احساسات ما، مهارت‌ها و توانمندی‌های ما با هم فرق دارد. گاهی ما توی چیزی ضعف داریم که دیگری در آن ضعف ندارد، پس باید مشورت بگیریم و از کمک هم بهره‌مند شویم.

مشورت در دین ما

در قرآن بارها به مشورت کردن توصیه شده. قرآن می‌گوید: «در کارهای‌تان با مؤمنان مشورت کنید.»

شاید برای‌تان جالب باشد که بدانید پیامبر مهربان ما بارها و حتّی از سال‌های قبل از بعثت، امین، رازدار و مشاور مردم بودند.

مردم خیلی از مواقع در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می‌کردند و مشاوره می‌گرفتند.

شاید جالب‌تر باشد که بدانید خود شخص پیامبر و امامان هم خیلی وقت‌ها در کارها و مسائل مختلف با دوستان‌شان مشورت می‌کردند. در روایت‌های مختلفی آمده که پیامبر و امامان در مسجد یا مکان‌های دیگری جلسه می‌گذاشتند و با دوستان‌شان مسائل را حل و فصل می‌کردند.

با چه کسی مشورت کنیم؟

درست است که گفتیم مشورت کار خوبی است، اما نه با هر کس یا هر وقت.

نمی‌شود که هر کس از راه رسید، سفره‌ی دل‌مان را برایش باز کنیم و مسائل‌مان را با او مطرح کنیم.

معلوم است که هر کس گزینه‌ی مناسبی برای مشورت نیست. هر کس عاقل و باتجربه نیست. مهم‌تر از آن، هر کس دوست و رازدار نیست.

اوّل مسئله را مشخص کنید.

قبل از این‌که کسی را برای مشورت انتخاب کنید، روی مسئله‌ی‌تان تمرکز کنید. آدم‌های دور و بر ما با هم فرق دارند؛ بعضی‌ها تحصیلات بیش‌تری دارند؛ بعضی‌ها صبورترند؛ بعضی‌ها مذهبی‌ترند، بعضی‌ها آدم‌های شجاع‌تر و قوی‌تری هستند.

اوّل مسئله‌ی خودتان را مشخّص کنید و بعد ببینید بهتر است با چه کسی مشورت کنید. چه کسی در حلّ مسئله‌ی شما می‌تواند بهتر کمک‌تان کند؛ مثلاً اگر مشکل شما درسی است با کسی مشورت کنید که تحصیلات و اطّلاعات بیش‌تری دارد.

مسائل خصوصی را با هر کس مطرح نکنید

یادمان باشد گاه مشورت کردن به ضرر ما تمام می‌شود، اگر که طرف مقابل را به درستی انتخاب نکنیم. مسائل خصوصی و خانوادگی یا حتّی نقطه‌ضعف‌ها را به هر کس نگویید؛ مثلاً برای کسی که به خوبی او را نمی‌شناسید. می‌دانید که بعضی‌ها حرف توی دهن‌شان نمی‌ماند و داستان شما را برای کوچک و بزرگ می‌گویند! آن وقت است که یک دفعه به خودتان می‌آیید و می‌بینید به قول معروف، تنها کسی که راز شما را نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی است!

بهتر است خیلی وقت‌ها قبل از هر کس با خانواده‌ی خودتان حرف بزنید یا با مشاوری که تعهّد دارد رازدار بماند.

پس با پیدا کردن کسی که می‌تواند به کمک شما بیاید و برای حلّ مشکل شما راه‌حل‌های خوبی پیشنهاد دهد، کلّی خودتان را جلو بیندازید!

حواستون به خوراک روحتون هست؟

مصطفی ضابط (کارشناس رسانه و فضای مجازی)

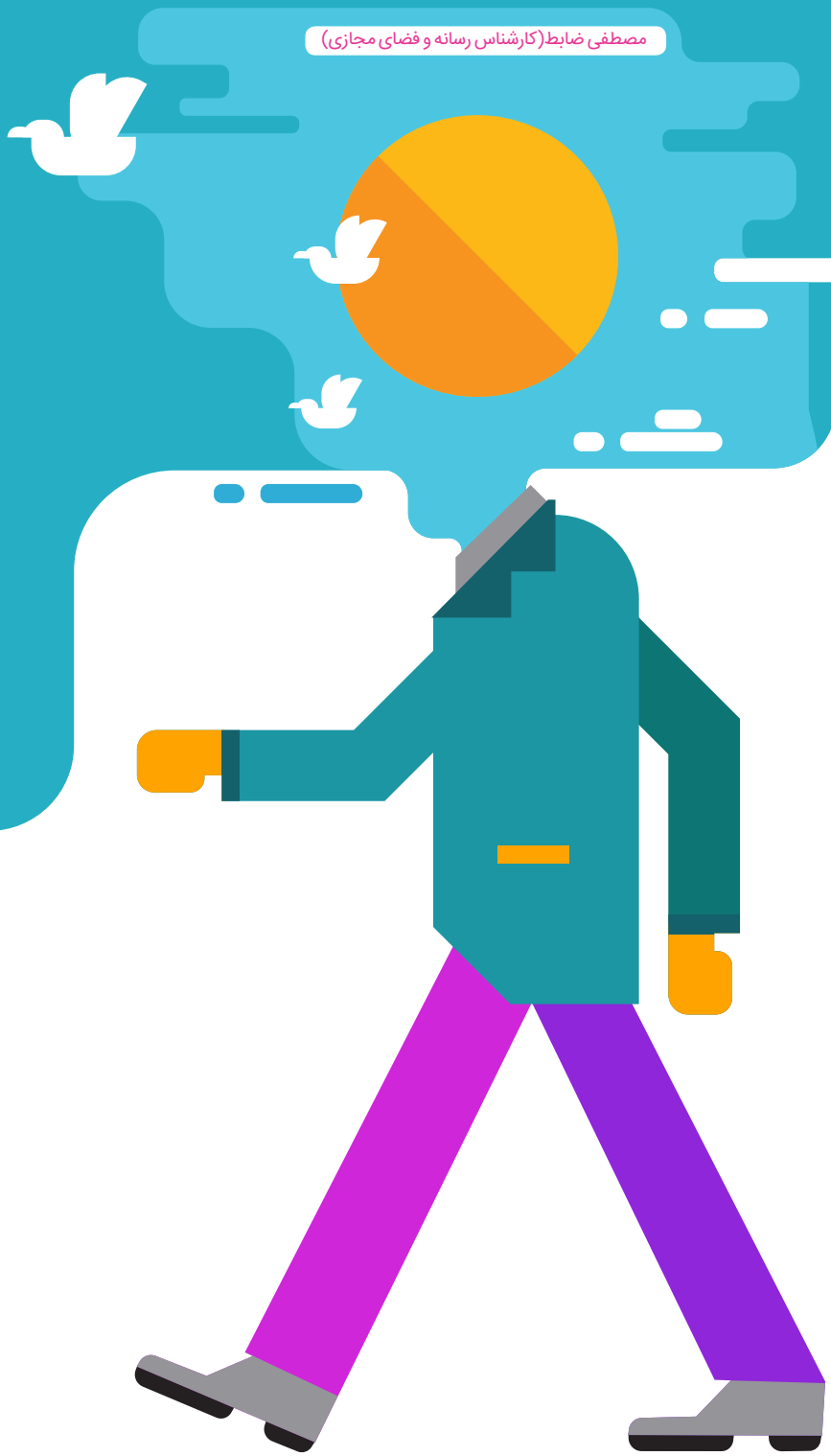

می‌دانید که ما پنج مدل خوراکی در دنیا داریم:

غذا: اوّلین مدل خوراکی‌ها، غذاست؛ یعنی هر خوراکی سالمی که نیازهای بدن را تأمین و ما را سیر می‌کند.

دارو: برخی خوراکی‌ها، دارو هستند و خوردن‌شان به سلامت جسم‌مان کمک می‌کند؛ هر چند مصرف اشتباه همین داروها می‌تواند به بدن آسیب وارد کند.

کم‌ضرر بی‌خاصیت: برخی خوراکی‌ها مثل پفک و چیپس نه تنها هیچ خاصیتی ندارند، بلکه در طولانی مدّت هم مشکلاتی را ایجاد می‌کنند؛ ولی چون ضررشان بسیار کم است و در آینده، اثرشان معلوم می‌شود، زیاد به ضررش توجّه نمی‌کنیم و مصرف می‌کنیم.

مضرّ: برخی خوراکی‌ها مثل سم، کُشنده نیستند؛ ولی آسیب‌های جدّی به بدن می‌زنند؛ مثل غذای فاسد یا هر نوع آشغالی که برای بدن مضرّ است و اگر بخوریم، احتمالاً راهی بیمارستان می‌شویم. این خوراکی‌ها را هم، چون عاقبت مصرفش را می‌دانیم، مصرف نمی‌کنیم.

سم: خب قطعاً هیچ کدام‌مان سم نمی‌خوریم؛ چراکه می‌دانیم اگر سم بخوریم، بلافاصله می‌میریم یا اتّفاق ناگواری برای جسم‌مان می‌افتد.

بیایید همین دقّتی را که برای خوراک جسم‌مان داشتیم، برای خوراک روح‌مان هم داشته باشیم؛ یعنی حواس‌مان باشد که خیلی از محتواهای رسانه‌ای سم است و روح ما را می‌کشد؛ یعنی اعتقادات و باورهای ما را از بین می‌برد. باید خیلی مراقب باشیم که در معرض این شبهات و آسیب‌ها قرار نگیریم.

برخی محتواهای رسانه‌ای به شدّت مضرّ هستند و آسیب‌های روحی زیادی به ما وارد می‌کنند؛ مثلاً برخی فیلم‌های خشن، روحیّه‌ی لطیف بچّه‌ها را به شدّت تحت تأثیر قرار داده، آسیب‌های جبران‌ناپذیری وارد می‌کنند.

برخی بازی‌های موبایلی هم هستند که هیچ فایده‌ای ندارند و هیچ نیاز یا مشکلی را برطرف نمی‌کنند، بلکه وقت ما را تلف می‌کنند. الان متوجّه ضررش نمی‌شویم؛ ولی در آینده متوجّه می‌شویم که چقدر وقت باارزش نوجوانی و جوانی‌مان پای بازی‌های بی‌فایده گذشته است.

امّا برخی رسانه‌ها، خاصیت آموزشی یا حتّی درمانی هم دارند؛ مثل برخی بازی‌ها که برای درمان افسردگی است (بر خلاف بسیاری از بازی‌ها که عامل افسردگی است) یا برخی انیمیشن‌ها، فیلم‌ها و بازی‌های دیجیتالی، ظرفیّت آموزشی دارد و علومی را به ما منتقل یا حتّی مهارت‌هایی را در ما تقویت می‌کند؛ البتّه این ظرفیت‌های خوب وجود دارد؛ ولی این‌ها حکم دارو دارند؛ یعنی نمی شود مطلقاً بگوییم که هر بازی مفیدی، برای هر نوجوانی مفید است چون استفاده‌ی بی رویه و بدون نظر کارشناس، می‌تواند باعث بروز مشکلاتی هم بشود.

رسانه خوراک روح است و ما نیاز به این خوراک داریم. رسانه فقط برنامه‌های تلویزیونی و انیمیشن و فیلم و سریال و بازی و... نیست. این‌هایی که گفتیم رسانه‌های جدید بودند و روزنامه و مجلّات و کتاب هم رسانه‌های مکتوب هستند؛ حتّی سخنرانی هم نوعی رسانه است و ما برای آرامش روح و روان‌مان، نیاز به خوراک‌های رسانه‌ای سالم و طاهر داریم.

باید دقّت کنیم خوراک‌هایی انتخاب کنیم که با فطرت ما سازگار است و ما را به سمت کمال هدایت می‌کند؛ نه محتواهایی که ما را درگیر این دنیای فانی می‌کند و فقط امیال ما را برطرف می‌کند؛ مثلاً سریال حضرت یوسف علیه‌السلام به اندازه‌ی یک فیلم اکشن بزن‌بزن آمریکایی هیجان‌انگیز نیست؛ ولی داستان فیلم منطبق بر فطرت ماست و باعث تحوّلاتی در احساسات، انگیزه‌ها و رفتار ما می‌شود. حواس‌مان باشد که فیلم‌های اکشن و... امیال ما هستند و داستان‌های قرآنی و احادیث و روایات و صحبت‌های خوب برای رسیدن به کمال، نیاز واقعی ماست.

این موضوع را با سخنانی جالب از امام حسن علیه‌السلام به پایان می‌برم.

امام حسن علیه‌السلام فرمودند:

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَتَفَکَّرُ فی مَأْکُولِهِ کَیْفَ لا یَتَفَکَّرُ فی مَعْقُولِهِ، فَیُجَنِّبُ بَطْنَهُ ما یُؤْذیهِ وَیُودِعُ صَدْرَهُ ما یُرْدیهِ.»

عجب دارم از آن‌ها که به غذای جسم خود می‌اندیشند، امّا به غذای روح خود نمی‌اندیشند، خوراک ناراحت‌کننده از شکم دور می‌دارند؛ امّا قلب خود را با مطالب هلاکت‌زا آکنده می‌کنند.

(سفینة البحار، جلد۲، صفحه‌ی۸۴، ماده‌ی طعم)

کوچه‌ی بن‌بست

قسمت اول

فاطمه فروتن
تصویرساز: معصومه ردایی

اسی زبل همین طور که دست پیمان را می‌پیچاند گفت: «اگه می‌خوای رازت برملا نشه باید کاری رو که گفتم انجام بدی، شیرفهم شد؟!»

پیمان آب دهانش را به زور قورت داد: «دزدی؟!»

اسی زبل دست پیمان را بیش‌تر پیچاند: «دزدی که نه، کش رفتن، یه چند تومن ناقابل که بریم و با هم یه چلوکباب مشت بزنیم تو رگ.»

پیمان که از درد به خودش می‌پیچید سعی کرد دستش را از دست اسی زبل بیرون بکشد: «خودم براتون چلوکباب می‌خرم و هر کاری هم بگید می‌کنم؛ ولی...»

کیا پرید وسط حرفش: «من که گفتم این بچّه‌ی ترسو دل این کارها رو نداره، ولش کن بیا بریم، باباش بفهمه شّر می‌شه برامون.»

اسی زبل دست پیمان را ول کرد و گفت: «بزدل ترسو! فردا به همه میگم چکار کردی.»

دلش هری ریخت پایین! اگر بچّه‌های مدرسه می‌فهمیدند، اگر بابا نصرالله می‌فهمید که پسر یکی‌یکدانه‌اش چه دست گلی به آب داده!

هنوز اسی زبل و کیا چند قدم دور نشده بودند که پیمان گفت: «باشه قبول!» و با اسی دست مردی داد که سر قولش بایستد.

اسی زبل گفت: «نگران

نبـاش جوجـه، مثـل آب خوردنـه من فکر همه‌جاشو کردم. می‌ریم سوپری رحیم آقا باهاش یه خرده حساب دارم، مـا سرش رو گرم می‌کنیم و تو دخلش رو می‌زنی، به همین راحتی.»

به سمت سوپری راه افتادند. کاش اتّفاقی می‌افتاد؛ مثلاً ماشینی زیرش می‌گرفت یا ماری نیشش می‌زد یا سگی دنبالش می‌کرد؛ ولی هیچ اتّفاقی نیفتاد و خیلی زود به سوپری رحیم‌آقا رسیدند.

قلب پیمان مثل موش گیرافتاده در تله، گرومپ‌گرومپ می‌زد؛ صدای عابران پیاده و مشتری‌ها توی گوشش چند برابر شده بود، باباش حاج نصرالله سرشناس محل بود. همه او را به خوبی می‌شناختند و هر کس کاری داشت در خانه‌ی‌شان را می‌زد.

اسی زبل و کیا خیلی زود وارد مغازه شدند و کلّه‌ی رحیم آقا را به باد حرف گرفتند.

- «رحیم آقا! شیری که گرفتیم خراب بود باید چکار کنیم؟»

رحیم آقا گفت: «شیر را برگردونید عوضش می‌کنم.»

اسی گفت: «چی‌چی رو عوضش می‌کنی، ما خوردیم و مسموم شدیم، اگر بلایی سرمون اومده بود چی؟! تازه کلّی پول خرج بیمارستان‌مون شد، باید اینا رو حساب کنی.»

رحیـم آقا دستپاچه گفت: «من که مقصّر نیستم، هوا گرمه باید یه کم از شیر رو می‌جوشوندید اگـر خراب بود می‌آوردیدش و پول‌تون رو می‌گرفتید. الانم که تو از من سالم‌تری!»

اسی زبل ول کن نبود: «این دیگه به خودم مربوطه.»

رحیم آقا آمپر چسبانده بود: «دوباره اومدی دردسر درست کنی؟! برو تا زنگ نزدم صدوده.»

کیا به پیمان اشاره کرد که دست‌به‌کار شود. پاهای پیمان جلو نمی‌رفت. انگار با چسب به کف مغازه چسبیده بودند. کیا با دست اشاره کرد زود باش.

رحیم آقا و اسی زبل صدای‌شان بالا رفته بود و الان بود که دست به یقه شوند.

کیا پرید پشت دخل مشتی اسکناس برداشت و گذاشت توی دست پیمان و گفت: «بجنب تا اسی نفهمیده.» بعد هم دست پیمان را گرفت و کشان‌کشان از مغازه بیرون برد و گفت: «زود باش فرار کن» و به اسی زبل علامت داد کارشان تمام شده.

وقت بیرون رفتن از مغازه پای پیمان به جعبه‌های روی هم چیده‌شده‌ی کنسروها خورد و کنسروها با صدای مهیبی کف مغازه ولو شدند. رحیم آقا برگشت به طرف صدا و تازه فهمید چه بلایی سرش آمده. دوید بیرون مغازه و فریاد زد: «بگیریدش دزد! آی دزد! بیچاره شدم...»

پیمان یک‌نفس می‌دوید. توی سرش پر از آدم‌هایی بود که دنبالش می‌دویدند تا بگیرندش.

از اسی زبل و کیا خبری نبود. صدای رحیم آقا که می‌دوید و فریاد می‌زد بگیریدش دزد و تصویر آدم‌های پشت سرش نمی‌گذاشت جلوی پایش را ببیند با زانو محکم زمین خورد، مثل فنر از جا بلند شد. روبه‌رویش را نگاه کرد، اوّلین چیزی که دید گنبد فیروزه‌ای امامزاده بود، با تمام توانی که داشت به سمت گنبد دوید. وارد کوچه‌ای تنگ با دیوارهای گلی شد. ناگهان دلش لرزید، اگر کوچه بن‌بست باشد؟!

این داستان ادامه دارد.

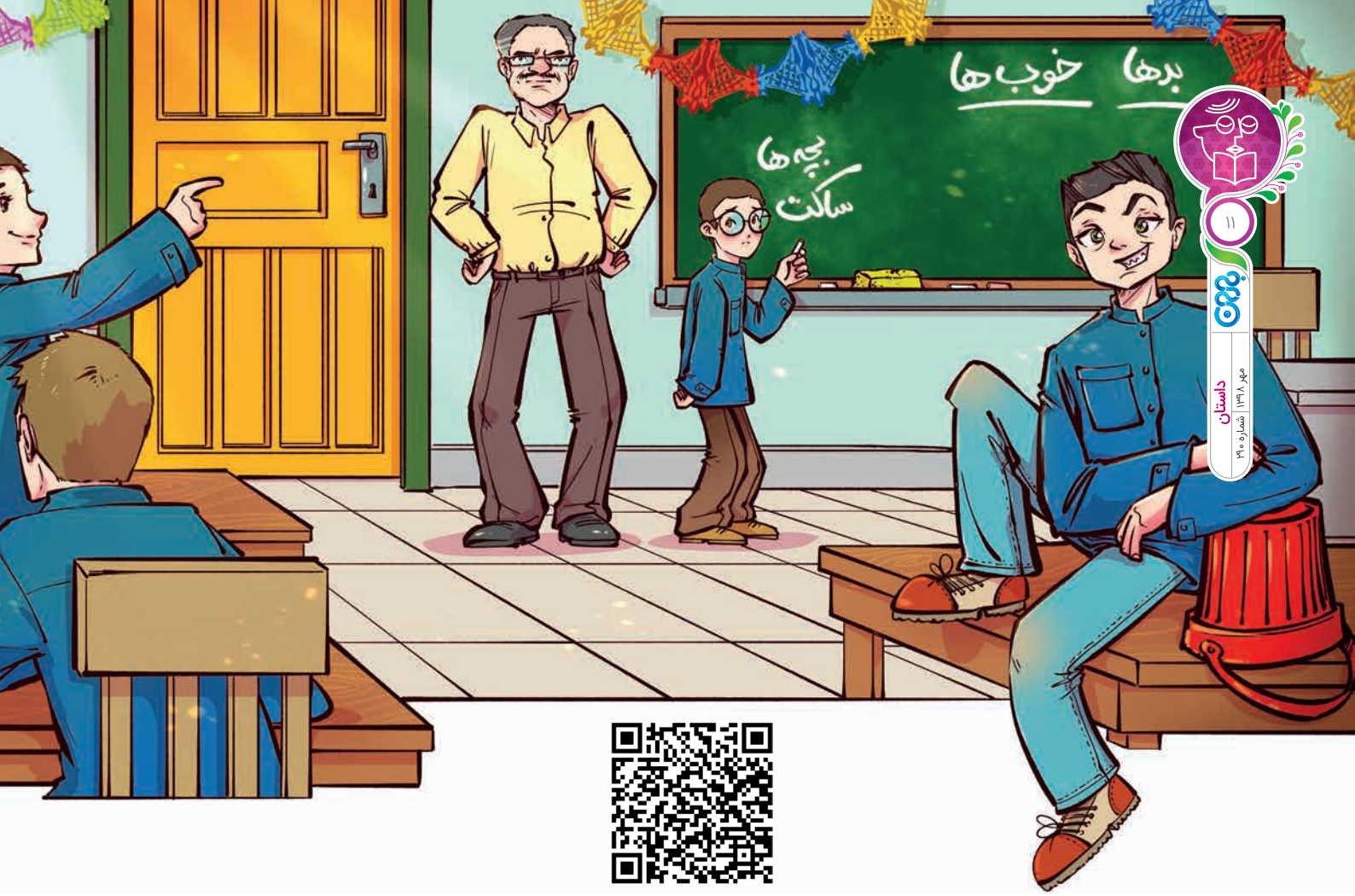

چگونه با آقای آذرنژاد آشنا شدیم

علی مهر
تصویرساز: معصومه ردایی

آقای مدیر بعد از کلّی خیرمقدم و خوشامدگویی و ابراز خوش‌حالی گفت: «شما دیگر بزرگ شده‌اید و باید خود را برای پذیرفتن مسئولیت‌های مهم در جامعه آماده کنید.»

ما هم توی صف ایستاده بودیم و می‌زدیم پس گردن هم و می‌خندیدیم. چندتا آقای کت‌وشلوارپوش خنده‌کنان آمدند و به آقای مدیر سلام کردند و رفتند توی دفتر.

رضایی گفت: «بچّه‌ها! این‌ها آقا معلّم‌های‌مان هستند.»

پرسیدم: «تو از کجا می‌دانی؟»

جواب داد: «مگر ندیدی کت و شلوار پوشیده بودند؟»

آقای مدیر چیزهایی درباره‌ی مقرّرات مدرسه گفت؛ ولی چون داشتم یواشکی بند کفش اصغری را باز می‌کردم، متوجّه نشدم چی گفت. چندتا آقای کت‌وشلوارپوش دیگر آمدند و به آقای مدیر سلام کردند و رفتند توی دفتر. مجیدی پرسید: «کدام‌شان معلّم ماست؟»

هیچ کس جواب نداد، به جایش سعیدی یك تلنگر زد به گوشش. سروری از جلوی صف برگشت و گفت: «بچّه‌ها ساکت! آقای مدیر همین حالا شما را نصیحت کرد، چه زود یادتان رفت!»

همه بهش خندیدیم. سروری هم زد زیر گریه.

آقای مدیر گفت: «خب، دانش آموزان عزیز! خیلی منظّم بفرمایید سر کلاس.»

ما هم چند قدم منظّم فرماییدیم؛ ولی نمی‌دانم چه شد که یك‌دفعه صف به هم ریخت و نامنظّم به طرف کلاس دویدیم! توی راهرو آقایی را دیدیم که کت‌وشلوار نپوشیده بود و به آقای مدیر گفت: «چای‌تان را گذاشتم روی میز.» فهمیدیم که این آقاهه مش غلام این مدرسه است.

سر کلاس منتظر آقا معلّم بودیم و برای این‌که حوصله‌ی‌مان سر نرود به سر و کلّه‌ی هم می‌زدیم. اصغری سطل آشغال را برداشته بود و دمبك می‌زد. رضایی، که نقّاشی‌های باحالی می‌کشد، داشت عکس بچّه‌های کلاس را می‌کشید؛ تازه عکس آقا معلّم را هم کشید. گفتم: «تو که هنوز آقا معلّم را ندیدی؟!»

جواب داد: «حسّ ششمم می‌گوید آقا معلّم این جوری است.»

پرسیدم: «حسّ ششم چیه؟»

کمی فکر کرد و جواب داد: «نمی‌دانم! باید از بابایم بپرسم. بابایم هر وقت که از سر کار می‌آید می‌گوید: حسّ ششمم می‌گوید امروز اذیّت کردی یا امروز نمره کم گرفتی»؛ همیشه هم حسّ ششمش راست می‌گوید.

سروری هم با بچّه‌ها قهر کرده بود. رفته بود میز اوّل نشسته بود و نمی‌گذاشت کسی کنارش بنشیند.

یك‌دفعه آقایی که کمی چاق بود وارد کلاس شد. چندتا از بچّه‌ها مثل سروری که عادت دارند هر کس که بیاید تو کلاس از جا بلند شوند، بلند شدند؛ ولی ما که می‌دانستیم این آقاهه چون کت‌وشلوار نپوشیده آقا معلّم نیست، بلند نشدیم و به کارهای‌مان برای این‌که حوصله‌ی‌مان سر نرود ادامه دادیم. آقاهه الکی کمی چشم‌هایش را مثل معلّم‌ها گشادتر کرد و زُل زد به ما.

به رضایی گفتم: «نکند این آقاهه معلّم‌مان باشد؟!»

گفت: «نه بابا، به قیافه‌اش نمی‌خورد! تازه اصلاً قیافه‌اش مثل نقّاشی من نیست.»

گفتم: «راست می‌گویی؟ پس بگیر.»

یك پس‌گردنی زدمش. آقاهه پرسید: «به شما نگفته‌اند وقتی کسی وارد کلاس شد از جای‌تان بلند شوید؟»

اصغری جواب داد: «بهمان گفته‌اند بلند شوید؛ ولی بهمان نگفته‌اند جلوی هر کس بلند شوید.»

همه با هم هرهر خندیدیم. صورت آقاهه سرخ شد. داد زد: «مبصر کلاس کیه؟»

سروری که عادت دارد جلوی هر بزرگ‌تری حتی اگر آقامعلّم، ناظم یا مدیر نباشد، خودش را لوس کند، از جایش بلند شد، دستش را بالا گرفت و گفت: «آقا اجازه! هنوز مبصر برای کلاس‌مان انتخاب نکرده‌اند.»

مجیدی گفت: «اگر دل‌تان می‌خواهد شما انتخاب کنید.»

همه با هم کرکر خندیدیم. من پرسیدم: «این مدرسه چندتا آبدارچی دارد؟»

سعیدی گفت: «بهتر! وقتی آبدارچی زیاد باشد به دانش‌آموزها هم زنگ‌های تفریح چای می‌دهند.»

همه با هم هاهاها خندیدیم. صورت آقاهه بیش‌تر سرخ شد و شروع کرد لب‌هایش را گاز گرفتن.

صبوری گفت: «نگاه کنید مثل آقا معلّم‌ها عصبانی می‌شود!»

ما باز هم خندیدیم. آقاهه گفت: «من آذر...نژاد...»

علوی گفت: «اسم خاله من هم آذر است.»

این دفعه خیلی خندیدیم. من گفتم: «تو را به خدا دیگر خنده‌ی‌مان نینداز. دل‌مان درد گرفت!»

رضایی گفت: «چه کلاس خوبی!»

آقاهه به تك‌تك بچّه‌های کلاس نگاه کرد و یك‌دفعه اشاره کرد به فولادوند و گفت: «تو!»

فولادوند هم مثل سروری لوس است و با این‌که هیچ وقت رفوزه نشده، ولی خیلی گنده است. زورش هم خیلی زیاد است. بلند شد و گفت: «بله آقا!»

آقاهه گفت: «تو مبصر کلاس باش.»

همه با هم قاه‌قاه خندیدیم. سعیدی گفت: «مبارك است فولادوند! بالاخره تو هم مبصر شدی.»

باز هم خندیدیم. یک‌دفعه سروری بلند شد و گفت: «آقا اجازه!»

و بعد رو به ما کرد و گفت: «ایشان آقا معلّم هستند که امروز یادشان رفته کت‌شان را بپوشند.»

انگار خنده پرید توی گلوی‌مان. همه با هم به سرفه افتادیم.

آقاهه... می‌بخشید! آقا معلّم صدا زد: «مبصر!»

- بله!

- برو دفتر و به آقای مدیر بگو بیاید این‌جا.

فولادوند راه افتاد. آقا معلّم باز گفت: «درضمن بگو خط‌کش یا شلنگی همراه خود بیاورد.»

همه صاف نشستیم. صبوری خیلی بچّه‌ننه است. زد زیر گریه و گفت: «حالا چه می‌شود؟!»

اصغری گفت: «آقا اجازه! درس نمی‌دهید؟»

من از رضایی پرسیدم: «چقدر به آخر زنگ مانده؟»

۱. طرح اولیه

ابتدا طرح مورد نظر توسّط کاربن روی چوب آورده می شود

۲. دوربری خطوط اصلی

برای شکل‌گیری نقش منبت، ابتدا خطوط اصلی را دوربری می کنند. حکّاکی باید در جهت رگه‌های چوب باشد

۳. دوربری زمینه

زمینه را به عمق ۱ الی ۳ میلیمتر خالی می کنند. هرچه فاصله عمقی زمینه با طرح بیش‌تر باشد طرح برجسته تر و زیباتر خواهد بود.

۴. ساخت و ساز و روسازی

با مغارهای ظریف تر شروع به محدّب یا مقعّر می‌کنند، به طور کلی به طرح و نقش ها شکل داده می شود و در نهایت سمباده می کشند.

۵. ابزار

برای تیز بودن ابزار، هرچند وقت یک‌بار تیغه را با سنگ نفت تیز می‌کنند.

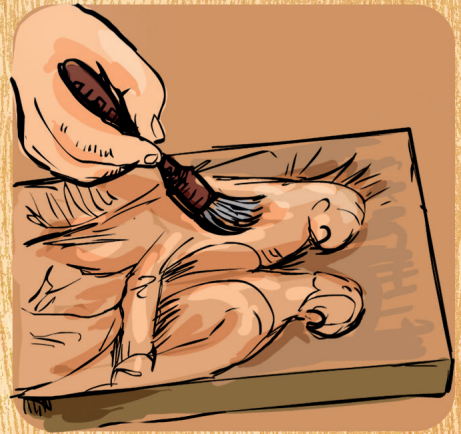

۶. تثبیت

برای تثبیت جلا و زیبایی کار از روغن زیتون و یا روغن گردو استفاده می‌شود.

داستان منبت

هنر منبت کاری روی چوب، حکاکی و کنده کاری روی چوب می‌باشد. ریشه ی کلمه ی منبت از نبات گرفته شده و به معنی رویانیده است. مواد اولیه ی منبت، انواع چوب درختان می‌باشد هرچه جنس چوب محکم تر و فشرده تر باشد کار منبت زیباتر و با دوام تر است. مثل چوب گردو، شمشاد، گلابی. منبت کاری در ایران سابقه‌ای بیش از هزار و پانصد سال دارد و حتی عده ای از محققان بیان داشته اند که قبل از ساسانیان نیز منبت کاری در ایران رواج داشته است. بی شک می‌توان سر ستون‌های داخلی کاخ‌های تخت جمشید را از نمونه های آن نام برد. قدیمی ترین نمونه ی منبت کاری موجود در ایران، یک لنگه در چوبی متعلق به مسجد جامع عتیق شیراز است. در ایران چند شهر ازمراکز مهم منبت کاری هستند از جمله اصفهان، گلپایگان، ملایر، آباده و شیراز؛ مخصوصاً در شهرهای گلپایگان و آباده هنر مزبور رونق بیشتری دارد و همچنین آباده به عنوان شهر منبت در جهان نامگذاری شده است.

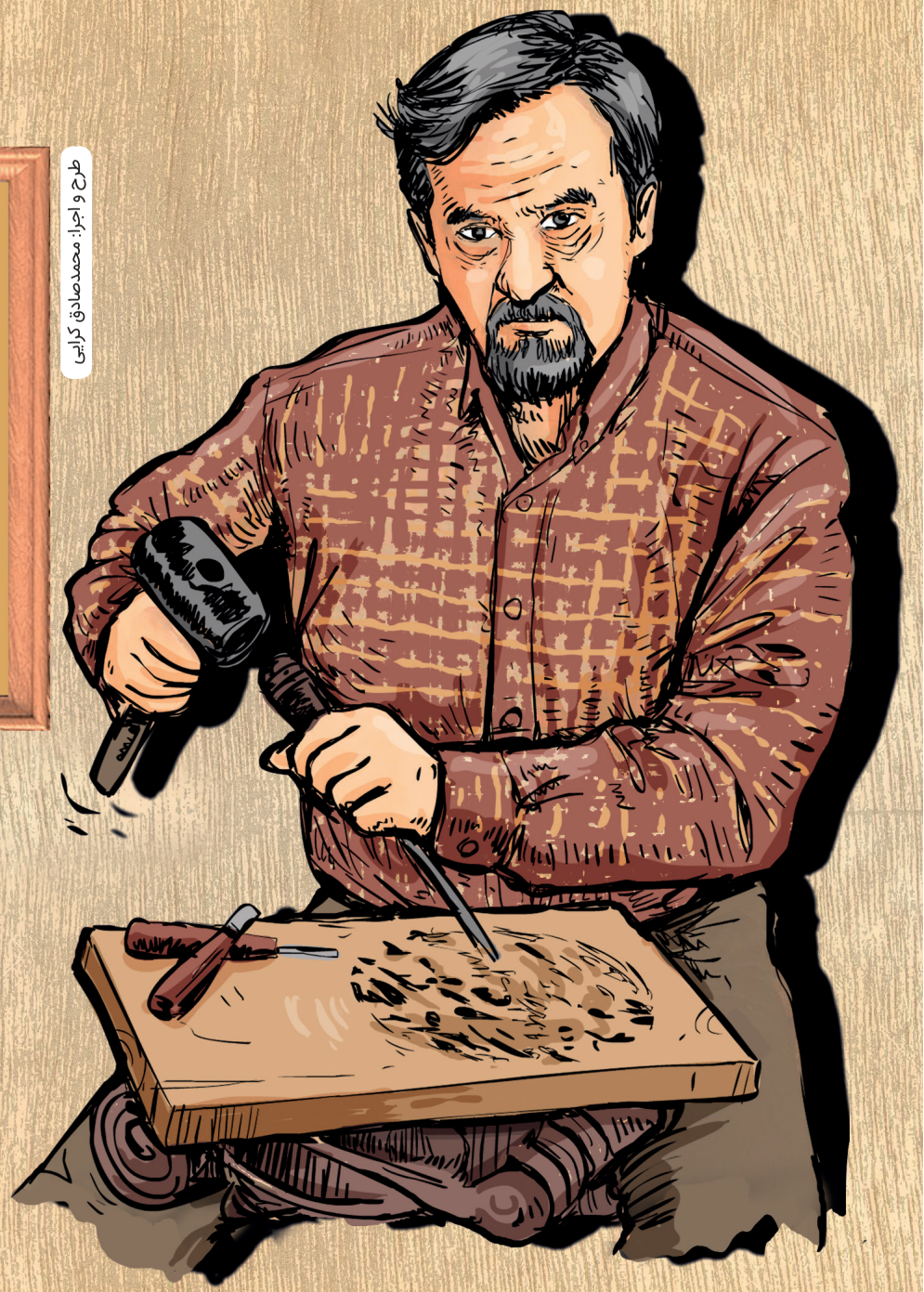

طرح و اجرا: محمدصادق کرایی

مغار، گیره، سوهان آهنی، میز منبت، گیره نجاری، سوهان آهنی، سوهان کاغذی و پارچه‌ای و آبی، دریل، کاغذ روغنی، لوازم التحریر، کاغذ پوستی یا کالک، چکش پلاستیکی یا چوبی، تیزکن برقی، قلم مویی، میخکوب، انواع چوب، چسب چوب، کمد وسایل، اره، لیسه، متر، سنگ نفت....

مهم‌ترین ابزارهای منبت

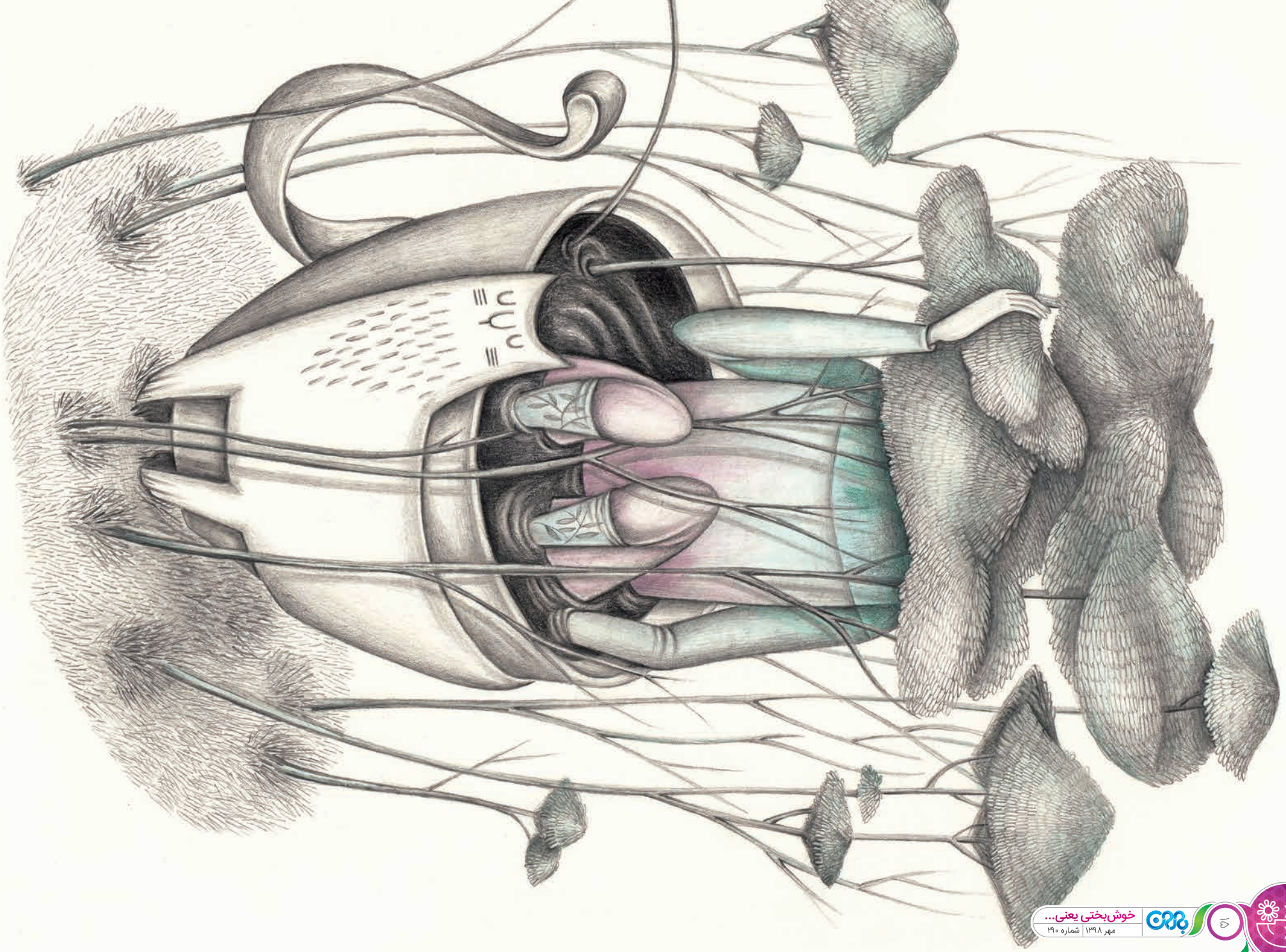

یک لیوان سفالی چطور آتشفشان خوش‌حالی شما را روشن می‌کند؟

فریبا دیندار | تصویرساز: سعیده احمدی

مگر آدم‌ها چطور به هم ثابت می‌کنند که برای‌شان اهمیّت داری و برایت اهمیّت دارند؟ مگر همین کافی نیست که به حس‌ها و علایق هم توجّه کنند و بدانند آدم‌های مهمّ زندگی‌شان با چه چیز خوش‌حال می‌شوند، بعد از روی این شناخت به تولید «مادّه‌ی خوش‌حالی» و بَنگ‌بَنگ روشن شدن فشفه‌های رنگی در دل و روح دیگران کمک کنند، آن هم بی‌مناسبت، آن هم بی‌مقدّمه، آن هم بی‌توقّع؟!

صبح یک‌شنبه است و یک لیوان سفالی جدید با نقش‌های برجسته‌ی گوزن و گربه و درخت، غرور، هیجان و دوستی‌ام را تشدید کرده؛ چون دوستم می‌دانسته که با چه چیز می‌تواند من را تا اوج ابرها ببرد. او استاد روشن کردن آتشفشان خوش‌حالی من است و می‌داند با چه چیزهای کوچک و بزرگی خوش‌حال می‌شوم.

لیوان سفالی‌ام که یک دسته‌ی گربه‌ای دارد، هدیه‌ی سفر دو روزه است به خرّم‌آباد. خودش می‌گوید وقت قدم زدن در خیابان و تماشای دست‌فروش‌های خرّم‌آباد یادم کرده و با خودش شرط بسته این لیوان گربه‌ای می‌تواند یک لبخند درست و حسابی روی صورتم بیاورد. حق با او بوده. لبخند کش آمده از داشتن این لیوان دست‌ساز کج و کوله می‌تواند ساعت‌ها و روزها روی صورتم ادامه داشته باشد و حسّ غرورم از یاد شدن در دل یک دوست کم‌رنگ نشود.

لیوان گربه‌ای‌ام را دوست دارم. لیوانی که امید یک هنرمند است تا فروخته شود و درآمدی حاصل کند، آن هم گوشه‌ی خیابان در شهری دور، خرّم‌آباد و حالا که نشانه‌ی بزرگی شده برای من، نشانه‌ی دوستی و مهری که در زندگی‌ام جریان دارد.

لیوان را که پیش رویم گرفت و گفت: «برای تو است که بفهمی یادت بودم!» هفت سالگی و چند سال پیش و پس از آن برایم تداعی شد که ساعت‌های زیادی را صرف تماشای ویترین شیشه‌ای زیر طاقچه‌ی خانه‌ی مامان‌بزرگ می‌کردم، ویترینی از ظروفی با اشکال و جنس‌های مختلف. یک دسته از ظروف ویترین هم به سرویس این لیوان‌های گربه‌ای اختصاص داشت. شش لیوان گربه‌ای و یک پارچ بزرگ که نه شایسته‌ی ما بود نه مهمان‌های ویژه. فقط سال‌های سال نقش پررنگی را در جذّابیّت و پر کردن فضای خالی ویترین به عهده داشتند.

لیوان گربه‌ای عزیزم، که انگار از دل سالیان دراز به من رسیده و انگار نه انگار در یک صبح معمولی در عصر تکنولوژی به من هدیه داده شده، لحظات رنگ‌باخته در ذهن و زمان را برایم آورده و یادآور این است که برای خوش‌حال شدن و خوش‌حال کردن آدم‌ها لازم نیست به اتّفاق‌های بزرگ چنگ بزنیم. گاه می‌توانیم با یاد کردن‌شان در بهترین لحظه‌های زندگی و هدیه‌های کوچک، گنج‌های بزرگ‌تری را به‌شان تقدیم کنیم: محبّت و دوستی.

جا مانده

سعیده اصلاحی
تصویرساز: جعفر بهروان راد

راهی شو که دائمی‌ست مهمانی عشق
دعوت شده‌ای سمت فراوانی عشق
آن قطعه زمین خشک و دورافتاده
حالا شده پایتخت بارانی عشق

خوشا به حال این‌همه چشمه...
خوشا به حال این‌همه دریا...
که راه افتاده‌اند سمت اقیانوسی که«تویی»
چشمه‌ها از هر جای دنیا که راه بیفتند سرانجام به دریا می‌رسند.
دریاها هم یکی یکی، دست هم را می‌گیرند و سرازیر می‌شوند سمت اقیانوس...
نگاه کن به این‌همه چشمه، به این‌همه دریا که راه افتاده‌اند سمت اقیانوسی که «تویی».
من اما نه چشمه‌ام که دریا شوم
و نه دریا که اقیانوس صدایم بزند.
من ابر کوچک سرگردانی در آسمانم، ابری که خانه‌ی مواج آبی‌اش را گم کرده است.
جا مانده‌ام از کاروان چشمه‌ها و دریاها.
هرچه دویدم به کاروانیان نرسیدم.
چشمه‌ها دریا شدند و دریاها رفتند و کسی این ابر گمشده در گوشه‌ی آسمان را ندید...
من ماندم و بغضی شعله‌ور...
من ماندم و تسبیح پاره‌ی اشک...
من ماندم و چهاردیواری تنگ تنهایی...
دست به دامان توام ای کرامت پایان ناپذیر
ای چراغ هدایت و ای کشتی نجات
شبم را ماه باش و مرا هم به ساحل امن برسان
که از کریمان غیر از این انتظاری نیست.

مرقد الامام
الحسين (ع)
Imam Hussain
Shrine

۱۲۵

طرح و اجرا: محمدصادق کرایی

ترررررق
ای واااای... وووووی
ای داد چی شد! زنده‌ای؟
قلبم اومد تو حلقم!
اِِِ... این چیه رو زمین افتاده؟ یه تیکه آهن قدیمی...
PLASCO
پلاسکو
هه هه خوبم طوری نشد!
بچّه‌ها این چیه نوشته روش؟ باید عتیقه باشه.
پ... پلاسکو!
آهااان یادم اومد اینو کجا شنیدم! بچّه‌ها من میدونم این چیه.
بریم تا براتون توضیح بدم!

پلاسکو اسم یه ساختمون خیلی قدیمیه که سال‌ها بدون رعایت امکانات ایمنی ازش استفاده می‌شده. یه روز در اثر بی‌احتیاطی دچار آتش‌سوزی میشه و هرچقدر تلاش می‌کنن نمی‌تونن آتش رو مهار کنن. ساختمون فرو می‌ریزه و نابود میشه.
آتش‌نشانان فداکار زیادی تو این جادثه آسیب می‌بینن و یا جان خودشونو از دست می‌دن.
آره حتماً بریم ببینیم
موافقم
بچّه‌ها میخواید بریم ببینیم اداره آتش‌نشانی الان چجوریه؟

سلام آقای آتش‌نشان! میشه برامون یکم در مورد اینجا توضیح بدین؟
سلام
بفرمایید...
سلام بچّه‌ها، این‌جا کاری دارین؟
بله حتما
خب این‌جا اداره آتش‌نشانیه. ما با آخرین تکنولوژی‌ها بر همه جای شهر نظارت می‌کنیم و اگر جایی در معرض خطر باشه زودتر از همه خبردار می‌شیم!
روبات‌های پیشرفته در مهار آتش به آتش‌نشانان کمک می‌کنن تا افراد کم‌تری در معرض خطر قرار بگیرند. البتّه نکات ایمنی ساختمان‌سازی سخت‌گیرانه رعایت میشه. چون ما از گذشته عبرت گرفتیم.

پرواز میلیون دلاری با گوش‌های فیلی

بررسی فیلم انیمیشن «دامبو»

علی خانمرادی

در تمام دنیا وقتی از انیمیشن و کارتون حرف می‌زنی همه بی‌اختیار یاد کارتون‌های معروف شرکت «والت دیزنی» می‌افتند؛ کارتون‌هایی که از زمان پدربزرگ‌ها تا نوه‌ها ادامه پیدا کرده‌اند. اگر می‌خواهید چند نمونه از آثار دیزنی را مثال بزنم باید اشاره کنم به کارتون‌های میکی موس، شیرشاه، سفید برفی، سیندرلا، رابین هود، دیو و دلبر و زیبای خفته و در سال‌های اخیر، آثاری همچون کارخانه‌ی هیولاها، داستان اسباب‌بازی‌ها، زوتوپیا، رالف خرابکار، شگفت‌انگیزان، شش ابرقهرمان و بسیاری دیگر از انیمیشن‌هایی که حتماً شما نام‌شان را بهتر از من می‌دانید.

از میان انیمیشن‌های «والت دیزنی» برخی بیش‌تر از بقیّه اسم و رسم پیدا کرده و معروف‌ترند. «دامبو» فیل پرنده‌ای که به وسیله‌ی گوش‌های بزرگش می‌تواند پرواز کند، یکی از نمونه‌های بسیار معروف و قدیمی دیزنی است. این انیمیشن که حدود هشتاد سال پیش برای اوّلین بار ساخته شد، از ماندگارترین آثار دیزنی است که در سراسر دنیا طرف‌دار پیدا کرد.

سال۲۰۱۹ سینماهای جهان پس از سال‌ها دوباره شاهد پرواز دامبو با گوش‌های پهن و عجیبش بود و این بار این انیمیشن زیبا با کیفیّت تصویری بسیار جذّاب‌تر قدم به میدان گذاشته است.

خلاصه‌ی داستان:

پدری به همراه دو فرزندش همراه یک سیرک به شهرهای مختلف می‌روند. پدر که از جنگ برگشته و یک دستش را از دست داده، مسئولیت نگهداری از فیل‌ها را بر عهده می‌گیرد. یکی از فیل‌ها بچّه‌فیلی را به دنیا می‌آورد که گوش‌های پهن و بزرگی دارد و صاحب سیرک که منتظر یک فیلم خوب و درست و حسابی بود با دیدن آن بچّه‌فیل ناامید می‌شود. مادر فیل کوچولو توسّط صاحب سیرک فروخته می‌شود و این موضوع همه را ناراحت می‌کند. بچّه‌ها سعی می‌کنند هر طور شده برای خریدن مادر فیل کوچولو پول جمع کنند و برای این کار به توانایی او نیاز دارند؛ چراکه آن‌ها متوجّه شده‌اند فیل کوچولو که او را دامبو صدا می‌کنند می‌تواند به وسیله‌ی گوش‌هایش پرواز کند. همین موضوع باعث می‌شود آن سیرک شکست‌خورده که

کسی برای دیدنش نمی‌آمد دوباره رونق بگیرد. وقتی همه دامبو را در حال پرواز می‌بینند عدّه‌ای سعی می‌کنند او را تصاحب کنند. بچّه‌ها به کمک پدرشان و خود دامبو نقشه‌ای می‌کشند که هم از سیرک فرار کنند و هم دامبو و مادرش را نجات دهند...

در نقد و بررسی انیمیشن «پیتر خرگوشه» توضیحاتی درباره‌ی تکنیک یا روش انیمیشن‌سازی «لایو اکشن» دادم؛ ولی از آن‌جا که ممکن است آن شماره از مجلّه را نخوانده باشید، توضیحات کامل‌تری می‌دهم.

انیمیشن‌ها را می‌شود به سه دسته تقسیم کرد:

۱. انیمیشن‌های ساخته‌شده از نقاشی؛

۲. انیمیشن‌های کامپیوتری؛

۳. انیمیشن‌های خلّاقانه.

انیمیشن‌های نوع اوّل را که از به حرکت درآوردن تعدادی نقّاشی ساخته شده‌اند، حتماً دیده‌اید، نمونه‌ی آن «فوتبالیست‌ها» که تصاویر آن از حرکت نقّاشی‌های دنباله‌دار ساخته می‌شود.

نوع دوّم انیمیشن‌ها، به طور کامل به وسیله‌ی نرم‌افزارهای کامپیوتری ساخته می‌شود؛ مانند: «کارخانه‌ی هیولاها» یا «شرک».

نوع سوّم، انیمیشن‌هایی هستند که به روش‌های خلّاقانه ساخته می‌شوند؛ مثلاً با عروسک‌های خمیری، اشیا یا نور و سایه و چیزهای دیگر مانند استاپ موشن‌هایی مثل «جزیره‌ی سگ‌ها».

انیمیشن‌های کامپیوتری گاه کاملاً از کامپیوتر ساخته می‌شود و گاه از بازیگران واقعی به همراه شخصیّت‌های انیمیشنی که با کامپیوتر ساخته شده است؛ یعنی فیلم واقعی و انیمیشن کامپیوتری را با هم مخلوط می‌کنند و یک محصول جالب و جذّاب خلق می‌کنند که بیننده نمی‌تواند بین انیمیشن بودن یا واقعی بودن تصاویر تفاوتی احساس کند. این تکنیک یا روش انیمیشن‌سازی را لایو اکشن می‌گویند؛ مثلاً در فیلم مورد نظر ما، «دامبو» شخصیّتی انیمیشنی است که به صورت کامپیوتری ساخته شده و آن را با یک فیلم با بازیگران واقعی کنار هم قرار داده‌اند.

مخلوطی از هیجان و احساس

انیمیشن دامبو صحنه‌های زیبای زیادی دارد و هر لحظه ممکن است با اتّفاقی غیرمنتظره برخورد کنیم و این باعث می‌شود از ابتدا تا پایان فیلم هیجان‌زده و کنجکاو به تماشای آن بپردازیم. کنجکاوی بیننده برای فهمیدن ادامه داستان و پایان ماجرا، همیشه باعث می‌شود بیننده در مقابل انیمیشن منتظر بماند و آن را رها نکند. گاه حتّی با وجود این‌که بیننده می‌داند در پایان داستان، این قهرمان قصّه است که پیروز می‌شود؛ امّا باز هم تماشای چگونگی این پیروزی و موفّقیّت برای بیننده لذّت‌بخش است.

امّا فیلم‌های پر از دلهره و هیجان هم نیاز دارند که گاه سرعت اتّفاقات را کم کنند، ترمز را بکشند و برای لطیف‌تر کردن داستان، به آن احساس و عاطفه اضافه کنند؛ کاری که در انیمیشن «دامبو» به بهترین شکل شاهد آن هستیم. در لحظه‌هایی از فیلم، خصوصاً در صحنه‌ی جدایی دامبو از مادرش، به معنای واقعی اشک آدم درمی‌آید و بیننده لبریز از احساس اندوه می‌شود؛ نگرانی و اندوهی که در پایان به شادی تبدیل می‌شود و بیننده را غرق در لذّت می‌کند.

به نظرم این فرمول برای موفّق شدن هر فیلم لازم است و می‌تواند موفّقیّت‌آمیز باشد.

چیزی که نمی‌شود آن را نادیده گرفت غیر از فیلم‌نامه‌ی خوب، تصاویر بسیار جذّاب و فضا و رنگ دیدنی اثر، صداگذاری و گویندگی‌های مناسب و تماشاگرپسند است که البتّه در بیش‌تر انیمیشن‌های خارجی دیده می‌شود. مجموعه‌ی این نقاط قوّت باعث می‌شود یک انیمیشن در آمریکا و دیگر کشورهای جهان به محبوبیّت برسد و میلیون‌ها دلار نصیب سازندگان آن کند؛ اتّفاقی که برای «دامبو» افتاده است.

عصر اینوری

شاهرخ بایرامی
تصویرساز: محمدصادق کرایی

شما سنّت کمه، معلومه؛ ولی خیلی خوب ویلچر رو بالا و پایین می‌بری، نظر منم مثبته و می‌خوام بیام تا یه دوری با ویلچرت بزنم
شما به من ثابت کردید که سن فقط یک عدده! دستانم رو بالا می‌برم و با عشق پایین میارم و چراغتون رو سفید می‌کنم!
این حرکات برای من عین موسیقی بود. واقعاً حالم خوب شد. یاد پدربزرگ خودم افتادم
همه‌ی ما امروز شاهد یک برنامه‌ی نمایشی کامل بودیم. بهتون تبریک می‌گم و می‌دونم حتماً برای فینال هم برنامه دارین

کافه شعر

رقیه ندیری
تصویرساز: شیما زارعی

مهمان کافه مهر: سیّدسعیدهاشمی

هنر مثل یک دوربین دید در شب است، با این تفاوت که وقتی از آن نگاه می‌کنی فرق آدم‌های تقلّبی و آدم‌های راست-راستکی را می‌فهمی. هنر داشتن، یک جور نعمت است و هزارجور شاخه دارد که شعر یکی از آن شاخه‌هاست. آقای سیّدسعید هاشمی را از خیلی سال پیش می‌شناسم. اسمش با مجلّه و شعر و داستان گره خورده؛ ولی من نمی‌خواهم حاشیه بروم، پس صاف می‌روم سر اصل مطلب. اصلاً فکر نمی‌کردم آقای هاشمی این همه مجموعه‌ی شعر نوجوان داشته باشد. وقتی شعرهایش را می‌خواندم مثل گنجشکی بودم که در یک تاکستان پُر از انگورِ رسیده یا بین انارهای ترک‌خورده و آب‌دار از این شاخه به آن شاخه بپرد. «بهار در بادیه»، «تکّه‌ای از آسمان»، «شاعر گنجشک‌ها»، «کسی شبیه بهار»، «پیاده‌رو شلوغ است»، «ماه، روشن‌ترین سیب دنیاست»، «خبر ناگهان پخش شد» و «از نوک خودکار من گل می‌چکد» مجموعه شعرهای او هستند.

کتاب «بهار در بادیه»، یک مثنوی بلند و خواندنی است. شاعر داستان زندگی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تا زمان فوت مادرش سروده. این مثنوی یک داستان منظوم است؛ یعنی هم داستان است هم شعر و در آن اتّفاقی جالب افتاده. شاعر از مثنوی‌های قدیمی ابیاتی را که به شعرش می‌خورده، انتخاب کرده و پایین صفحه آدرس داده که این بیت را از کدام مثنوی برداشته. این کار هم یک هنر ارزشمند است و هم زحمت دارد و آدم باید خیلی شعرشناس باشد که ابیات مورد نیاز آن‌جا که لازم است به کارش بیاید. «دل‌های کبوتری» را برای چهارده معصوم علیهم‌السلام سروده؛ چون دلش می‌خواست شعرهایش با ائمه آشتی باشند. «خبر ناگهان پخش شد» هم درباره‌ی حال و هوای انقلاب است. او در باقی کتاب‌ها رفته سراغ موضوع‌ها و فضاهای متنوّع. خب هنر شاعر در این است که از یک مسئله‌ی دم دستی یک شعر برّاق درست کند و بگذارد گوشه‌ی ذهن خواننده تا آن‌جا برای خودش برق بزند و ذهن خواننده را روشن کند؛ مثلاً شعر «پولک و نور» که در کتاب «کسی شبیه بهار» چاپ شده، کشف‌های جالب دارد. مصرع‌های «میان جیب‌هایش قاصدک داشت» یا «دلش مثل مفاتیح الجنان بود» در ذهن من خواهد درخشید. شعر «شاعر گنجشک‌ها» را، که برای آقای محمود پوروهّاب سروده و شعر «خانه‌ی شادی» که درباره‌ی کوه حرا سروده شده هم همین‌طور.

او برای ساختن شعرهایش از قالب‌های مختلفی مثل: مثنوی، غزل، نیمایی، چهارپاره و حتّی سپید استفاده کرده و این کار به شعرش تنوّع خاصّی داده؛ گفتنی است بعضی خواننده‌ها از کتاب‌هایی که در یک قالب سروده شده باشند، خوش‌شان نمی‌آید.

راز درخت انار

باد وزیدن گرفت
نوبت پاییز شد
ابر رسید و هوا
خیس و دل‌انگیز شد

خاک پر از برگ شد
باد که سرعت گرفت
دست درختان باغ
بوی سخاوت گرفت

قهوه‌ای و زرد و سرخ
باغچه نقّاش شد
راز درخت انار
در همه جا فاش شد

کبوتر می‌شناسد عطر و بو را

هوا زیبا، هوا روشن، هوا صاف
تمام شیشه‌ها بی لکّه، شفّاف
زمین خیس و هوا از بوی خوش پُر
کبوتر بر نوکش دارد تشکّر
کبوتر می‌شناسد عطر و بو را
نوکش سر داده شعر بَق‌بقو را
سیاهی رفته و کوه دماوند
دوباره می‌زند بر شهر لبخند
نم باران هوا را شسته دی‌شب
زمین را کرده زیبا و مرتّب
خیابان تازه کرده دست و رویی
چه احساسی، چه رؤیایی، چه بویی
چه صبح روشنی! روز عزیزی
چه تهرانی! چه تهران تمیزی!

روز هفتم مهرماه سال ۱۳۵۹، وقتی دشمن بعثی به پالایشگاه آبادان حمله‌ی هوایی کرد، تمام آتش‌نشان‌های منطقه و شهرهای اطراف برای مهار آتش به پالایشگاه رفتند و مشغول خاموش کردن آتش‌سوزی‌های آن‌جا شدند. در حین عملیات خاموش کردن، دوباره جنگنده‌های دشمن برگشتند و شروع به بمباران پالایشگاه کردند. همین ماجرا باعث شهادت تعداد زیادی از آتش‌نشان‌ها شد. بعدها به پاس فداکاری این عزیزان، روز هفتم مهر را به عنوان روز ایمنی و آتش‌نشانی نام‌گذاری کردند.
به مناسبت این روز قصد داریم شما را با یک‌سری نکات ایمنی آشنا کنیم که با بلد شدن آن‌ها بلایی سرتان نیاید؛ چون دیگر از این خبرها نیست که اگر چیزی‌تان شد توقّع داشته باشید برای‌تان از تقویم روز کنار بگذارند.

دوست دارید مجسّمه شوید؟

شاهرخ بایرامی
تصویرساز: سام سلماسی

۱. کمربند ایمنی: قدیم‌ترها که تنبیه بدنی رایج بود، در مدارس و خانه‌ها برای تربیت، آموزش و حتّی تفریحی کتک زدن بچّه‌ها اتّفاق می‌افتاد. یکی از ابزارهای این روش پرطرف‌دار تربیتی، که بعدها باعث بی‌تربیتی بچّه‌ها می‌شد، کمربند بود. بچّه‌ها هم برای در امان ماندن از ضربات، اصولی داشتند که به آن ایمنیِ کمربند می‌گفتند که هیچ ربطی به این کمربند ایمنی امروزی نداشت. این روزها دیگر کسی نیست که از خطرات نبستن کمربند ایمنی اطّلاع نداشته باشد؛ امّا معلوم نیست این وسط‌مَسط‌ها چه اتّفاقی افتاده که مردم فکر می‌کنند اگر حادثه‌ای برای ماشین پیش بیاید فقط آن‌هایی که جلو می‌نشینند قرار است آسیب ببینند و عقبی‌ها در لحظه‌ی تصادف مشغول دیدن صحنه‌های پرهیجان هستند و آب هم توی دل‌شان تکان نمی‌خورد. خب دوست عزیزِ نوجوانی که معمولاً ردیف عقب صندلی‌های ماشین می‌نشینی، بله خود شما! شما هم با این‌که ته ماشین نشسته‌ای جزو سرنشین‌های خودرو به حساب می‌آیی و باید کمربندت را ببندی!

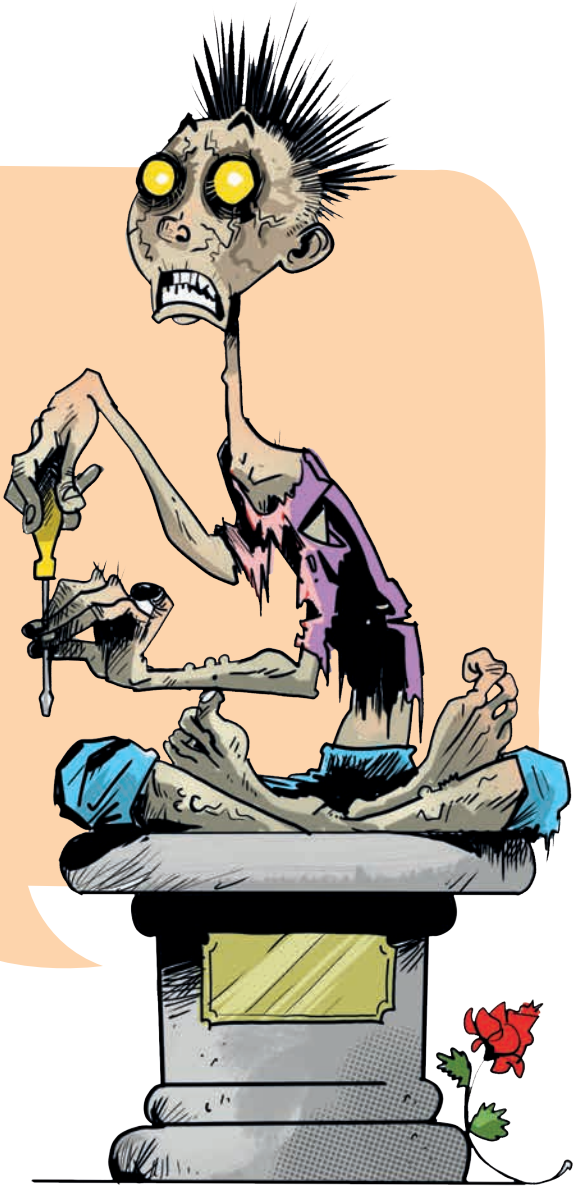

۲. وسایل برقی: یکی از زمینه‌هایی که نوجوان‌ها خیلی دوست دارند در آن ورود کنند و همه‌ی سعی ما این است که بتوانند به سلامت از آن خارج شوند، تعمیر وسایل برقی یا الکتریکی است؛ از اسباب بازی بگیرید تا سشوار، مخلوط‌کن و حتّی کولر. برای این اساتید نوع وسیله فرقی ندارد با یک پیچ‌گوشتی وارد کار می‌شوند و با همان پیچ‌گوشتی و کلّی پیچِ اضافه و دل و روده‌ی الکتریکی خارج می‌شوند. تا این‌جا بازهم اشکالی ندارد. ماجرا وقتی جدّی می‌شود که این عزیزان قصد دارند اختراع جدیدشان را برای امتحان به برق بزنند. در این مواقع دو حالت پیش می‌آید: یا این‌که از مُرده توقّع حرکت و تکان می‌رود، ولی از وسیله‌ی تازه‌تعمیر ما خیر یا این‌که با صداهای عجیب و نورهای غریبی روبه‌رو می‌شویم و اگر فیوز نپرد دستگاه تا زار و زندگی ما را به آتش نکشد ول نمی‌کند. تازه این خطرات برای وقتی است که نوجوان دوست‌داشتنی ما می‌داند هر گونه دستگاه برقی در زمان تعمیر باید برقش قطع باشد؛ امّا اگر از آن‌هایی باشد که برق را به دلیل کم‌احتیاطی، کنجکاوی یا شاخ‌بازی قطع نمی‌کنند، خانواده مجبور است مابقی عمر نوجوان عزیزمان را از او به صورت تاکسی‌درمی نگهداری کند. درست است که انسان تاکسی‌درمی هیچ وقت پیر نمی‌شود و جوان می‌ماند، بدی‌هایی هم دارد که یکی از آن‌ها مجسمّه شدن و تکان نخوردن است. خلاصه اگر کسی قید وسیله‌اش را زد و برای تعمیر به شما سپرد، حتماً با احتیاط و استفاده از دستکش ایمنی، مشغول آوردن دخل دستگاه شوید.

۳. اجاق گاز: این وسیله وقتی زیر دست ماها (نوجوان‌ها) می‌افتد که یا مامان‌ها نباشند یا بازهم نباشند و الّا کدام مادری اجاق گازش را می‌اندازد زیر دست فرزندانش تا برای نیمرو کردن دوتا تخم‌مرغ گند بکشند به کلّ آشپزخانه؟! امّا اگر شرایطی به وجود آمد و تصمیم گرفتید آشپزی کنید، حتماً حواس‌تان به استفاده‌ی ایمن از گاز باشد. اگر گازتان از این کبریتی‌هاست و فندک ندارد، هیچ وقت قبل از روشن کردن کبریت، شیر گاز را باز نکنید، اصلاً بعدش هم باز نکنید. نان و پنیر بخورید؛ خیلی هم ایمن و خوش‌مزه است. نمی‌شود؟ باشد. اگر روغن‌تان توی ماهیتابه یک‌هویی آتش گرفت به هیچ وجه رویش آب نریزید؛ چون اتّفاقی که می‌افتد کم‌تر از انفجارهای چهارشنبه‌سوری نیست و ممکن است آخرین آشپزی عمرتان نصفه بماند. شعله را خاموش کنید و یک دستمال یا حوله‌ی خیس روی ماهیتابه بکشید و بگذارید قشنگ خنک شود. اگر هم شیر، گرم می‌کنید یا آب جوش می‌آورید حواس‌تان را جمع کنید تا سَر نرود و شعله را خاموش کند که گاز در خانه پر شود. در آخر این‌که شماره‌ی آتش نشانی(۱۲۵) را برای همین وقت‌ها گذاشته‌اند اگر دیدید افتضاحی که زده شده دارد ترسناک می‌شود، دست به کار شوید.

دنیای رنگارنگ تنوّع‌طلبی و نوخواهی

نگار فیض‌آبادی/ کارشناس ارشد روان‌شناسی بالینی

دنیای نوجوانی برای آقاپسرها و دخترخانم‌ها، پر از تغییرات تازه و جدید است. اتّفاقاً «نوگرایی» و «تنوّع‌طلبی» هم برای نوجوان‌ها حسابی جالب است و دوست دارند سراغ تجربه‌های نو بروند، جذّاب و شیک به نظر برسند و دیگران هم به آن‌ها توجّه کنند. کافی است نگاهی به اطرافتان بیندازید تا ببینید خداوند هم تنوع را چاشنی آفرینش کرده و جعبه‌ی مداد رنگی دنیا، فقط یک رنگ ندارد و پر از رنگ‌های گوناگون است. در این شماره، پای صحبت‌های دو نوجوان نشستیم و درباره‌ی «تنوّع‌طلبی» گپ زدیم.

روژان سرورفر، چهارده‌ساله، از تهران

اوقات فراغت: وقت‌گذرونی با موبایل و شبکه‌های اجتماعی، مطالعه‌ی کتاب.

علاقه‌ی شغلی: دوست دارم برنامه‌نویس کامپیوتر بشم.

- معمولاً دوست داری چیزهای جدید رو امتحان کنی یا گزینه‌های همیشگی رو ترجیح می‌دی؟

+ بیش‌تر اهل امتحان کردن چیزهای جدیدم؛ مثلاً دوست دارم طرّاحی لباس رو امتحان کنم. وقتی رستوران می‌رم، غذاهایی رو سفارش می‌دم که قبلاً نخوردم.

- از چه نظر، تنوّع‌طلبی رو دوست داری؟

+ من دلم می‌خواد هم خودم با چیزهای تازه و فوق‌العاده آشنا بشم و هم به بقیّه معرّفی‌شون کنم؛ مثل ساختن یه برنامه‌ی جدید کامپیوتری.

- چه اشکالی داره همیشه یه مدل باشی؟

+ وقتی یه اتّفاقی رو یه بار امتحان کنم، خوشم نمیاد باز هم تکرار بشه؛ چون تکراری می‌شه و آدم رو خسته می‌کنه.

- اهل مُد هم هستی؟

+ آره! امّا به نظرم مُد چیزی نیست که حتماً باید ازش پیروی کنیم. لازمه مد رو خودمون بسازیم؛ درواقع، مد نباید اختراع دیگران باشه، بلکه باید ساخته‌ی خود ما باشه. از این‌که از دیگران تقلید کنم خوشم نمیاد و دلم می‌خواد یه لباس تازه رو خودم طرّاحی کنم.

- به نظرت تنوّع‌خواهی، چه ویژگی منفی و مثبتی داره؟

+ از این نظر خوبه که می‌تونیم چیزهای جدید رو تست کنیم و لذّت ببریم و از یک‌نواختی بیرون بیاییم؛ امّا هرچیز که مد بشه، خوب نیست؛ حتّی مد می‌تونه شامل طرز فکر آدم‌ها هم باشه؛ مثلاً این‌که یه نفر بخواد به خاطر تنوّع‌طلبی، آرایش غلیظ کنه یا دوست‌پسر داشته باشه، کار درستی نیست. اگه تنوّع‌طلبی به خاطر کم نیاوردن از دوستامون باشه، دیگه نمی‌تونیم خودمون نباشیم و تبدیل به کسی می‌شیم که دیگران ما رو ساختن؛ چون اون کار رو از اعماق وجودمون انجام ندادیم.

- قاعده‌های خودت برای تنوّع‌طلبی چیه؟

+ برای تنوّع‌طلبی، خودم رو یه جاهایی محدود می‌کنم؛ مثلاً یه بودجه‌ای رو در نظر می‌گیرم و بیش‌تر از اون برای خرید لباس خرج نمی‌کنم.

سیّد باربد خزلی، شانزده‌ساله، از تهران

اوقات فراغت: فوتبال، گشتن تو فضای مجازی، موسیقی و فیلم.

علاقه‌ی شغلی: دلم می‌خواد معمار بشم.

- چقدر اهل تنوّع‌طلبی هستی؟

+ خیلی اهلش نیستم. سعی می‌کنم طبق روال همیشگی‌ام پیش برم. گاه دوست دارم مدهای جدید رو تجربه کنم؛ امّا نه همیشه.

- همیشه یه مدل بودن، خسته‌ات نمی‌کنه؟

+ نه! کلاً تو خانواده همین‌طور هستیم. من از پدر و عموم الگو می‌گیرم و اون‌ها هم معمولاً اهل نوگرایی و تنوّع‌طلبی نیستن؛ البتّه از لباس‌ها و تیپ جدید مو و... استقبال می‌کنم. به‌هرحال جوون هستیم و باید به خودمون برسیم! امّا تو روابط دوستانه‌ام، هرگز اهل تنوّع‌طلبی نیستم؛ البتّه خانواده‌ی ما همه کارمند هستن. منم می‌تونم کارمند بشم؛ امّا دلم می‌خواد یه کار تازه مثل معماری رو امتحان کنم.

- به نظرت خوبی‌ها و بدی‌های تنوّع‌خواهی چیه؟

+ چیزهای تازه، به تجربه‌ی آدم اضافه می‌کنن. خیلی از شرکت‌های بزرگ به خاطر نوگرایی‌شون، تونستن پیشرفت کنن؛ امّا خب روال همیشگی، آسیب کم‌تری به آدم می‌زنه؛ مثلاً بعضی‌ها دوست دارن به خاطر تنوّع، سیگار یا قلیون بکشن؛ امّا من باهاشون موافق نیستم؛ چون بهم آسیب می‌رسونه. تنوّع‌طلبی بیش‌ازحد، باعث هدر رفتن پول و ضربه‌ی عاطفی می‌شه و ممکنه ثبات شخصیّتی آدم رو از بین ببره.

از تنوّع‌طلبی فرار کنیم یا استقبال؟

شاید بپرسید آیا تنوّع‌طلبی و نوگرایی خوب است یا بد؟ راستش نمی‌شود برای همه یک نسخه پیچید. نیاز به تنوع، در آدم‌های مختلف فرق می‌کند؛ امّا به‌هرحال، نوگرایی یکی از ویژگی‌های خاصّ نوجوانی است. اگر نوخواهی نبود، هنوز باید از تلویزیون‌های بزرگ و سنگین قدیمی استفاده می‌کردیم. اتّفاقاً همین نوگرایی باعث می‌شود شرکت‌های خودروسازی، به فکر ساختن ماشین‌هایی بیفتند که هوا را آلوده نکنند.

چرا آدم‌ها از تنوّع خوش‌شان می‌آید؟

خیلی وقت‌ها به خاطر «کنجکاوی» دل‌مان می‌خواهد چیزهای تازه را تجربه کنیم. از طرفی نیاز داریم تا زیبا و آراسته به نظر برسیم. یک‌نواختی ما را خسته می‌کند و فرصت پیشرفت و تجربه‌های جدید را از ما می‌گیرد. گزینه‌های جدید، احساس لذّت را به ما هدیه می‌دهند؛ البتّه به شرطی که نگذاریم «لذّت‌طلبی» ما را ببلعد! گاه به خاطر چشم‌وهم‌چشمی و نظر دوستان‌مان، می‌خواهیم انتخاب‌های متنوّعی داشته باشیم. لازم است یادمان باشد که تنوّع‌طلبی، یک نیاز طبیعی است؛ امّا مشکل از جایی شروع می‌شود که در اقیانوس نوخواهی، غرق بشویم و به قول روژان، شخصیّت واقعی‌مان را فراموش کنیم. همین موقع است که مجبور می‌شویم هرروز به خاطر نوگرایی، رنگ عوض کنیم.

برنامه‌ی شما برای یک زندگی متنوّع چیست؟

حالا که نوگرایی، با روزگار نوجوانی گره‌خورده است، پس نمی‌توانید از آن فرار کنید؛ امّا اگر قرار باشد تسلیم مد روز و تنوّع‌طلبی‌های بیش‌ازاندازه شوید، بعد از مدّتی فکر مستقلی نخواهید داشت و حتماً یک نفر باید به شما بگوید باید چه کاری انجام بدهید یا کدام کارها را کنار بگذارید. خیلی وقت‌ها فشار هم‌سن‌وسال‌های خودتان، باعث می‌شود سمت تجربه‌های تازه‌ای بروید که به شما آسیب می‌زنند.

حالا انگار نظر شخصی شما گم می‌شود و معلوم نیست هویّت واقعی شما چیست؛ بهتر است از خودتان بپرسید موقعی که از اتّفاقات تکراری خسته می‌شوید، چه طرح و برنامه‌ای دارید؟ آیا وقتی از چهره‌ی‌تان خسته می‌شوید، خیلی زود یاد عمل زیبایی و... می‌افتید؟

مثلاً برنامه‌ی باربد برای رها شدن از یک‌نواختی‌ها، رفتن به ساختمان‌های تازه بود که کمک می‌کرد با نقشه‌کشی‌شان آشنا شود. وقتی کسی علاقه‌ی شخصی‌اش را خوب شناخته باشد، می‌تواند یک برنامه‌ی جذّاب و متنوع را برای خودش رقم بزند و حتی دیگران را هم راهنمایی کند. این یعنی شما هم خودآگاهی خیلی خوبی دارید و هم توانسته‌اید شخصیّت مستقل خودتان را بسازید و دنباله‌روی کسی نباشید.

راهنمای تنوّع‌طلبی برای نوجوان‌ها

- سعی کنید خودآگاهی‌تان را بیش‌تر کنید. خودآگاهی به زبان ساده یعنی بدانید استعداد، علاقه، نقاط ضعف و مهارت‌های شما چه چیزهایی هستند.

- برنامه‌ی‌تان را بر اساس شناختی که از خودتان دارید، طرّاحی کنید. چه‌بهتر که برنامه‌ی شما، به پیش‌رفت و یادگیری‌تان هم کمک کند.

- بهتر است خودتان برای تنوّع‌خواهی‌تان قواعدی را مشخّص کنید، طوری که به سلامتی جسمی و روانی خود و اطرافیان‌تان آسیب نرساند، مجبور نباشید پول زیادی خرج کنید و هویّت واقعی‌تان از بین نرود. اگر بتوانید فرهنگ و قوانین کشورتان را هم در نظر بگیرید که معلوم است حسابی کارتان درست است!

- تجربه‌های موفّق دیگران را بشنوید و از آن‌ها ایده بگیرید؛ حتّی موفّق‌ترین آدم‌ها هم روزهای کسل‌کننده‌ای را سپری کرده‌اند؛ امّا حتماً راه‌حل‌های خوبی داشته‌اند. کافی است با آن‌ها مشورت کنید تا پنجره‌های جدیدی پیش روی‌تان باز شود.

- خودتان سود و زیان تنوّع‌طلبی‌تان را بسنجید؛ مثلاً آیا حاضر هستید به خاطر لذّت بردن از یک اتّفاق نو، سلامتی‌تان را به خطر بیندازید یا پول زیادی خرج کنید یا خانواده‌ی‌تان را به زحمت بیندازید؟!

این لیست راهنما، در اختیارتان است تا برای تنوّع‌طلبی‌تان، قواعد مناسبی داشته باشید. شما می‌توانید نکته‌های دیگری را به این فهرست اضافه کنید. یادتان باشد نوگرایی، نه خیلی خوب است و نه خیلی بد. نکته‌ی مهم این است که حد و اندازه‌اش را رعایت کنید تا بتوانید یک زندگی متعادل، لذّت‌بخش و پر از یادگیری‌های جدید را برای خودتان بسازید.

کاخِ خاک‌نشین!

سیّد محمّد مهاجرانی | تصویرساز: محبوبه مزارعی

«فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ.»
در زمین بگردید و عاقبتِ تکذیب‌کنندگان را بنگرید.
(سوره‌ی آل عمران ، آیه‌ی ۱۳۷)

از مسجد کوفه بیرون آمدم. دلم می‌خواست چند لحظه دوروبر مسجد قدم بزنم تا با حال و هوای شهر کوفه بیش‌تر آشنا شوم.
نزدیک مسجد، آقایی را دیدم که از زمین خالیِ کنار مسجد تندتند عکس می‌انداخت! جلوتر رفتم و از نزدیک نگاه کردم. یک زمین بزرگِ خالی بود که بعضی از قسمت‌هایش پوشیده از علف‌های بلند بود. باقی‌مانده‌ی چند دیوار خراب‌شده هم به چشم می‌خورد. همین!
توی دلم گفتم : «از یک مشت علف و چند تا آجر پاره چقدر عکس می‌گیرد!»
جوانِ عکّاس که به تیپّش می‌خورد دانشجو باشد، لبخند زد و گفت: «چقدر با تعجّب نگاهم می‌کنی! کارم عجیب است؟!»
گفتم: «چقدر عکس می‌گیری! آن هم از زاویه‌های مختلف! مگر این‌جا چه خبر است؟»
گفت: «خیلی خبرها!» دوربینش را به شانه‌اش انداخت، کنار من آمد، نفس عمیقی کشید و نگاه عجیبی به زمین کرد.
گفت: «این‌جا دارالاماره است؛ محل حکومت و سکونتِ حاکمان کوفه. چه حادثه‌های عجیب و غریبی در همین جا اتّفاق افتاده است.»
ده سال «مُغَیره» حاکم کوفه بود و پایگاهش این‌جا بود. او از یاران معاویه‌ی جنایت‌کار بود و سال‌هایی که در این‌جا بود همیشه به امام علی علیه‌السلام دشنام می‌داد و یاران امام را شب و روز اذیّت می‌کرد. چند سال، «زیاد» حاکم کوفه شد و کاخش این‌جا بود! «زیاد» هم از دشمنان سرسخت امام علی علیه‌السلام بود و بسیاری از شیعیان کوفه و بصره را به شهادت رساند. مدّتی «ابن‌زیاد» حاکم کوفه شد؛ پسرِ زیاد، پسری که جنایت را از پدر به ارث برده بود! کاخ او هم این‌جا بود! «ابن‌زیاد» دست‌نشانده‌ی یزید بود. او همان ستم‌کاری است که حضرت مسلم را شهید کرد و هزاران نفر از مردم کوفه را فریب داد و برای جنگیدن با امام حسین علیه‌السلام به کربلا فرستاد.
این‌جا همان جایی است که امام سجّاد و حضرت زینب علیهاالسلام و بازماندگان کاروان کربلا را دست‌بسته آوردند و حضرت زینب علیهاالسلام با سخنان حماسی و پرشور، ابن‌زیاد ستمگر را در برابر درباریانش خوار کرد. خیلی‌ها در این کاخِ به‌خاک‌نشسته بر تخت نشستند و خون ریختند؛ الآن نشانه‌ای از آن‌ها می‌بینی؟ جز کوهی از ننگ چیزی به یادگار گذاشته‌اند؟ ولی اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، که زندگی‌شان ساده بود، در قلب همه جای دارند و مردم با شوق نام‌شان را می‌برند. وجب به وجب این زمین، یک دنیا حرف دارد. در سینه‌ی هر سنگی که در این‌جا قرار دارد، داستانی نهفته است؛ داستان سرافکندگی دشمنان خدا و سربلندی دوستان خدا. ای کاش همه می‌آمدند و این‌جا را می‌دیدند!

La Rambla
Nokhode
valencia
5€
10

روزی روزگاری بارسلون

متن و صوت: محسن فراهانی
تصویرساز: نسترن عنبری

روزی روزگاری در ایالت کاتالونیا، پیرمرد حکیمی زندگی می‌کرد که یک بقّالی کوچک سر خیابان مخبرالدّوله بارسلون داشت. نام پیرمرد حاج پپ گواردیولا مثقال باشی بود. حاج پپ عصرها کت و شلوارش را می‌پوشید و می‌نشست جلوی دکان و با موبایلش آهنگ لیگ قهرمانان اروپا را گوش می‌کرد، میان آهنگ لیگ قهرمانان گاهی اوقات آهنگ قرص قمر بهنام بانی را هم گوش می‌داد.

روزی از روزها جوان ورزشکاری به نام لیونل مسی نزد حاج پپ آمد و گفت: «سلام پیرمرد! من امسال قرارداد تپلی بسته‌ام و دوست دارم مقداری از آن را برای مردم خرج کنم و ثوابی برده باشم. دوستان می‌گویند شما حکیم هستید و دانا. به نظر شما با این پولم چکار می‌توانم بکنم؟ نظر خودم این است که کلّ مردم کشور را بستنی مهمان کنم. هوا گرم است، حسابی می‌چسبد. نظر شما چیست؟ کیم بگیرم یا قیفی؟»

پپ گواردیولا آهی کشید و گفت: «تو با این مغزت چطور این همه توپ طلا گرفته‌ای؟ بستنی که آب می‌شود و می‌رود. پولت را جوری هزینه کن تا مردم کشورت سال‌ها از آن استفاده کنند و همیشه بگویند خدا پدر مسی را رحمت کند؛ مثلاً بیا یک ورزشگاه بساز و آن را وقف کن یا چند باشگاه ورزشی بساز و وقف کن؛ یک باشگاه ورزشی را تجهیز کن؛ یک مدرسه‌ی فوتبال رایگان تأسیس کن؛ یک بیمارستان تخصّصی در حوزه‌ی ورزش بساز و وقف کن. وقف همیشه می‌ماند و تا روزی که آن سرپاست نام تو هم به نیکی یاد می‌شود.»

مسی که از این پیشنهاد ویژه ذوق‌زده شده بود گفت: «وای چه پیشنهاد خوبی! حتماً همین کار را می‌کنم؛ ولی خودمانیم‌ها ما پول‌دارها چقدر راحت می‌توانیم وقف کنیم و ثواب ببریم.»

پپ گواردیولا لبخندی زد و گفت: «نه‌خیر پسرجان! وقف می‌تواند مشارکتی باشد؛ مثلاً چند نفر هزینه‌ی ساخت یک زمین خاکی فوتبال را بدهند یا یک نفر در حدّ توان خود یک وسیله‌ی ورزشی بخرد و آن را وقف کند؛ ثوابش هم جای خودش است. خیلی به قرارداد میلیاردی‌ات نناز. الان در همین بارسلون هستند آدم‌های معمولی و کم‌درآمد که قراردادهای تپل نمی‌بندند، ولی چند برابر شما وقف کرده‌اند. آن‌ها آن‌قدر نزد مردم محبوب هستند که اگر محبوبیّت‌شان را ببینی حسابی حسرت می‌خوری.»

مسی آهی کشید و گفت: «راست می‌گویی پیرمرد! الان که شنیدم کلّی حسرت خوردم که چرا تاکنون به این فکر نیفتاده بودم. راستی بعد از خوردن حسرت، خیلی بستنی می‌چسبد. دو تا بستنی بگیرم بخوریم؟ من کیم می‌خورم. تو کیم یا قیفی؟»

به مناسبت فرارسیدن روز عصای سفید

من توانم

مرضیه نفری

برای این‌که حرف هم‌دیگر را بهتر بفهمیم، لازم است چشم‌هایت را ببندی و به نزدیک‌ترین پارک یا سوپرمارکت محلّه‌ی‌تان بروی. آن وقت متوجّه چاله و چوله‌های محلّه‌ی‌تان، که تا به حال به چشمت نیامده بود، می‌شوی؛ متوجّه میله‌های غیرقانونی که وسط پیاده‌رو سبز شده‌اند و با تو برخورد می‌کنند و ده‌ها مورد دیگر. متوجّه می‌شوی چقدر سخت است بدون چشم در جامعه‌ای زندگی کنی که همه چیزش برای چشم‌دارها طرّاحی شده است. بیست و یکم مهر، روز عصای سفید نامیده شده است و بهانه‌ی خوبی برای سر زدن به نابیناها و کشف زندگی آن‌هاست. به همین منظور، سراغ کتاب‌خانه‌ی آیت‌الله خامنه‌ای قم می‌رویم. بزرگ‌ترین کتاب‌خانه‌ی عمومی نابینایی کشور، بزرگ‌ترین مخزن بریل و اعضایی که این‌جا را خانه‌ی دوّم خود می‌دانند و کتاب‌دارانی که با جان و دل برای دوستان نابینای خود کار می‌کنند. بچّه‌های نابینا نمی‌توانند در همه‌ی رشته‌های ورزشی فعّالیّت کنند. محدودیّت‌های زیادی دارند، نمی‌توانند مثل بقیّه‌ی بچّه‌ها به تئاتر و سینما و تماشای نمایش عروسکی بروند، نمی‌توانند به باغ وحش بروند و از تماشای پرهای رنگارنگ طاووس لذّت ببرند. تفریح آن‌ها خیلی کم‌تر از بقیّه‌ی بچّه‌هاست؛ امّا کتاب خواندن برای‌شان لذّت‌بخش است. به کتاب پناه می‌آورند و کلمه‌به‌کلمه و سطربه‌سطر کتاب را مزه می‌کنند و آرامش می‌یابند. مشکل این‌جاست که سهم بچّه‌های نابینا از بازار نشر خیلی اندک است. هر سال بیش از شش هزار کتاب مجوز نشر می‌گیرند، چند کتاب بریل برای نابینایان تولید می‌شود؟ باورش سخت است حدود صد عنوان! نابینایان دوست دارند تازه‌های نشر را در دست بگیرند؛ دوست دارند کتاب‌های جدید را بخوانند و درباره‌ی آن‌ها با هم صحبت کنند. کتاب‌خانه با ایجاد بخش تولید کتاب بریل به کمک این عزیزان آمده است. کتاب‌ها را برای بیش از شصت کتاب‌خانه‌ی نابینایی کشور، بریل می‌کند و برای‌شان می‌فرستد. نویسنده‌ها دعوت می‌شوند و با حضور نویسنده‌ها جلسه‌های نقد و رونمایی کتاب گرفته می‌شود. نویسنده را به چالش می‌کشند و درباره‌ی کتاب صحبت می‌کنند. کتاب‌خانه علاوه بر فعّالیّت در حوزه‌ی کتاب، دوره‌های آموزشی مختلفی را برگزار می‌کند؛ آموزش چرتکه، آموزش شطرنج، آموزش تواشیح و گویندگی، آموزش قرآن و زبان انگلیسی.

زینب نوری‌نژاد یکی از نوجوانان فعّال است که با نابینایی‌اش خوب کنار آمده است و در اکثر برنامه‌های فرهنگی استان شرکت می‌کند. زینب شعر هم می‌گوید و تازگی‌ها اجرای برنامه‌های فرهنگی را هم بر عهده گرفته و مجری هم شده است.

یک مصاحبه‌ی کوچولو هم با زینب خانم داریم. یک شعر زیبا را هم که زینب گفته، در پایان مصاحبه به شما تقدیم می‌کنیم.

- بچّه‌های نابینا در ابتدایی مدارس مخصوص دارند؛ امّا از راهنمایی باید در مدارس عادّی درس بخوانند. به نظرت سخت نیست؟

اوّلش سخت است؛ امّا لازم است بچّه‌ها بین عموم مردم باشند تا اعتماد به نفس‌شان بالا برود، یاد بگیرند با جامعه و مردم عادّی تعامل داشته باشند و دوستان جدید پیدا کنند. بچّه‌های نابینا با مهربانی و فنّ بیان‌شان باید خود را اثبات کنند. اگر کم‌حرف و کم‌رو باشند نمی‌توانند در جامعه زندگی کنند.

ندم

- تو دوستان خوبی داری؟

قبلاً که کوچک‌تر بودم نه! امّا حالا که کلاس دهم هستم و خیلی چیزها را یاد گرفتم، دوستان خوبی دارم. امسال همه‌ی کلاس‌مان با من دوست بودند. می‌فهمیدم که مرا می‌بینند و درکم می‌کنند. با همه صمیمی بودم و این صمیمیّت خیلی کمکم می‌کرد.

- زینب! چه خواسته‌هایی داری؟

اوّلین خواسته‌ام تهیّه‌ی کتاب‌های درسی است. کتاب‌های درسی ما به صورت سی‌دی است. ما دوست داریم کتاب‌های درسی‌مان بریل باشد تا راحت درس‌های‌مان را بخوانیم. درس خواندن با سی‌دی خیلی سخت است.

دلم می‌خواهد کلاس‌های استعدادیابی نابینایان تشکیل شود. نابینایان دیده شوند. خیلی از آن‌ها استعداد دارند؛ امّا کشف نمی‌شوند و یک عمر در تنهایی زندگی می‌کنند. اگر مهارت‌ها را یاد بگیرند، هم در جامعه مفید واقع می‌شوند، هم احساس توانمندی می‌کنند و همین احساس باعث می‌شود با مردم بهتر تعامل کنند و زندگی روزمرّه‌ی بهتری داشته باشند.

- زینب! تو چه استعدادی داری؟

من شعر گفتن را دوست دارم. یک دفتر شعر هم دارم. اجرا را دوست دارم. شاید در آینده مجری شدم.

شعر زیبای زینب تقدیم شما.

همه سال من زمستان

من و این سکوت سنگین
من و این دو چشم غمگین
من و این همه جدایی
من و فکر یار دیرین
من و دل بریدن از تو
ز من اشک و دیدن از تو
غزل و قصیده از من
و فقط شنیدن از تو
من و راز عشق پنهان
تو خبر نداری از آن
شده بعد رفتن تو
همه سال من زمستان

حرف های دل زینب را
از اینجا گوش کنید

کاریکلاسماتور

ناصر هاشمی
تصویرساز: کامران گلشاهی

امام حسن مجتبی علیه‌السلام: «هلاکت و نابودی دین و ایمان و شخص در سه چیز است: تکبّر، حرص و حسد.»
(اعیان شیعه، ج۱، ص۵۷۷)

۸
به قول امام حسن علیه‌السلام، تکبّر، حرص و حسد باعث نابودی دین و ایمانه.

۷
آقا اجازه! خوردن گیلاس بدون من، بدترین گناهه.

۶
نه، نظر من خاموش کردن کولر در تابستان بدترین گناهه.

۵
ولی گذشته از شوخی، حسادت خیلی گناه بزرگیه.

اگر جزو نوجوانانی هستی که کار خاصّی کرده‌ای، کارهای هنری انجام داده‌ای، نوآوری داشته‌ای، به اقتصاد خانواده کمک می‌کنی، اختراع کرده‌ای، در مسابقات رتبه گرفته‌ای یا... می‌توانی تصویر کاری که انجام داده‌ای را همراه با تصویر خودت و متن کوتاه توضیحی، برای‌مان ارسال کنی تا در این صفحه چاپ شود و دیگر دوستانت با توانایی‌های تو آشنا شوند.

آدرس ایمیل: magazine_baran@yahoo.com
آدرس پستی: قم، خیابان ۱۵ خرداد، جنب امامزاده سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی امامزاده سیدعلی علیه‌السلام، ماهنامه باران

به جمع ستاره‌ها بپیوندید

گزارش: علی خوش جام

محمدمهدی خوش‌نشان

من محمدمهدی خوش‌نشان، سیزده سال سن دارم و در کلاس هفتم درس می‌خوانم. در شهر لالجین متولّد شدم و شهرم را خیلی دوست دارم. حتماً می‌پرسید: چرا؟! برای‌تان می‌گویم، مردم شهر من از خیلی سال‌های پیش با گل سفال‌گری سفال‌های بسیار زیبا درست می‌کنند و در این هنر این‌قدر مهارت دارند که در دنیا معرف شده‌اند؛ به همین دلیل اسم شهرم را گذاشته‌اند «پایتخت سفال ایران».

این خیلی باعث خوش‌حالی و افتخار است و در زندگی من تأثیر خوبی داشته است. من در کنار درس خواندنم به کار و هنر سفال‌گری مشغولم و به پدرم کمک می‌کنم. پدرم کارگاه سفال‌گری دارد و همیشه از کمک کردن به او لذّت می‌برم. کار من نقّاشی کردن روی سفال است. با رنگ‌های مخصوص سفال و سرامیک و قلم‌مو نقش‌هایی را روی سفال‌های گلی می‌کشم و آن‌ها را در کوره می‌گذارم تا پخته و محکم شوند. یکی دیگر از کارهایی که بلد هستم، ساخت گل چینی با چسب چوب است. ساخت خمیر گل چینی را به خوبی آموختم و کارهای زیبایی با آن درست می‌کنم.

از دیگر توانایی‌هایم رانندگی با اتومبیل است. این‌قدر به این کار علاقه دارم که آرزو دارم وقتی بزرگ شدم یک ماشین بزرگ بخرم و رانندگی کنم. الان چون سیزده سالم است و گواهینامه‌ی رانندگی ندارم، اجازه‌ی رانندگی در کوچه و خیابان ندارم؛ ولی در محوّطه‌ی کارگاه پدرم تمرین می‌کنم و خیلی پیشرفت کرده‌ام.

من آرزوهای زیادی برای آینده‌ام دارم. دوست دارم وقتی بزرگ‌تر شدم، یک کارگاه بزرگ سفال‌گری برای خودم داشته باشم و هنر سفال‌گری را ادامه دهم و در کنارش به رانندگی ماشین سنگین هم بپردازم. برای رسیدن به هدف‌هایم تلاش می‌کنم. الان که تابستان است و وقت بیش‌تری دارم، ساعت‌های زیادی پیش پدر و دایی‌ام به آموختن سفال‌گری مشغولم تا همه‌ی فوت و فنّ این کار را یاد بگیرم. در لالجین، که از شهرهای همدان است، خیلی از نوجوانان در این رشته‌ی هنری فعّال هستند و به حفظ و ماندگاری این هنر فکر می‌کنند. از شما دعوت می‌کنم برای دیدن هنر دست مردم شهرم حتماً به لالجین بیایید، مطمئن هستم از دیدن کارگاه‌ها و آثار سفالی این‌جا لذّت خواهید برد.

سلام، من فاطمه تبریزی هستم متولّد اسفند۷۹. نُه سالم بودم که برای اوّلین‌بار، وارد کانون پرورش فکری شدم. زندگی هنری و ادبی من از این‌جا شروع شد: از کتاب خواندن، از کلاس ادبی، کلاس خوش‌نویسی، سفال، موسیقی، نقّاشی، شعر و... .

ماه عسل زندگی‌ام ورود به کانون بود و تلاش در رشته‌های مختلف و موفّقیّت‌های کوچک و بزرگ؛ مثل چاپ دو داستان در مجموعه‌های کانون، عضویّت در انجمن خوش‌نویسان ایران، مسابقات نقّاشی، مسابقات داستان‌نویسی، نمایشگاه نقّاشی‌های نجومی.

وقتی نُه ساله بودم، یک داستان علمی_تخیّلی برای کودکان نوشتم که ماکت این کتاب را با مادرم درست کردیم؛ در واقع، مادرم تصویرگری این کتاب را انجام داد. این داستان در چند مسابقه مقام آورد و بعد از آن پدرم تصمیم گرفت از طریق انتشارات، آن را چاپ کند. کتاب «دوست من امپراتور فضایی بود»، بعد از چاپ مقام اوّل استان تهران را در مسابقات فرهنگی و هنری کسب کرد.

من فکر می‌کنم مهم‌ترین مسئله در زندگی، لذّت بردن از توانایی‌های‌مان است. امسال کنکور هنر دادم و می‌خواهم کارگردانی سینما بخوانم؛ چون سینما، مجموعه‌ی کاملی از هنرهاست.

فاطمه تبریزی

مریم کریمی اُمام هستم، هفده ساله از شهرستان املش. عضو فعّال هلال احمر و نوجوان نمونه‌ی شهرستانم هستم.

نُه سال است که ورزش می‌کنم و چون برادرم تکواندوکار بود، من هم تشویق شدم به سمت این رشته‌ی ورزشی بروم و از پدر و مادرم تشکّر می‌کنم که همیشه کنارم بودند و توانستم در رشته‌ی تکواندو سه دوره قهرمان استان و در رشته‌ی دوومیدانی سه دوره نایب‌قهرمان استان شوم.

به ورزش علاقه‌مندم و کارهای فرهنگی را بسیار دوست دارم. از شش سالگی عضو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان املش شدم و در آن‌جا کنار مربّی‌های خوب، در کلاس‌های شعرنویسی، نقّاشی و قصّه‌گویی شرکت می‌کردم.

دلم می‌خواهد در آینده مربّی تکواندو شوم و باشگاه تأسیس کنم و افراد بزرگ‌سال را به ورزش دعوت کنم. از هم‌سن‌وسال‌هایم می‌خواهم فقط دنبال درس نباشند و به دنبال علاقه‌های دیگر خود هم بروند.

مریم کریمی

تریبون آزاد

کارشناس این شماره: دکتر مهدی برنج‌زاده (جامعه‌شناس)

ا ین جا تریبون باران است. اگر جزو افرادی هستید که خسته‌اید، کسی نیست به حرف‌های‌تان گوش دهد و دل‌سوزانه درک‌تان کند، اگر حال و حوصله ندارید، آدرس را درست آمده‌اید؛ این‌جا همان جایی است که می‌توانید مشت‌های‌تان را گره کنید و محکم به صفحه بکوبید که: آقا! این چه وضعشه؟ هر سؤالی که دارید از ما بپرسید، درباره‌ی درس و معلّم‌تان، درباره‌ی محیط خانه و بیرون از خانه، درباره‌ی دوست چندین ساله‌ی‌تان که قهر کرده و هر چیز که ذهن‌تان را درگیر کرده، برای ما بنویسید تا ته و توی قضیّه را دربیاوریم. کارشناسان ما در این صفحه آماده‌اند تا جواب‌گوی صدای فریادهای شما باشند؛ البتّه کمی آرام‌تر هم فریاد بکشید ما می‌شنویم، به فکر لایه‌های اوزون و دیوار صوتی هم باشید.

دوستان بارانی عزیز! تعداد زیادی از پیام‌های شما به دست‌مان رسیده که به نوبت همه‌ی آن‌ها توّسط کارشناس نشریّه بررسی خواهند شد.

نگار توکّلی شانزده‌ساله: من از بعضی معلّم‌هامون ناراحتم. در طول سال انقدر وقت ما رو بابت مسائل متفرّقه هدر می‌دن و انقدر از بحث درس خارج می‌شن که آخر سال وقت کم میارن. بعد خیلی راحت می‌گن ما نمی‌رسیم کلّ کتاب رو تدریس کنیم و باید بقیّه‌ش رو خودتون بخونید. می‌دونید شب امتحان چقدر استرس به ما وارد می‌شه بابت اون فصل‌هایی که شما تدریس نکردید؟ ای کاش صحبت‌های خارج از درس رو بذارید برای بعد از تدریستون!

کارشناس باران: دوست خوبم! درود به شما که نگران درس و تحصیلت هستی! هر معلّمی برای تدریس یک روش داره که در کنار درس‌های اصلی می‌تونه از مباحث متفرّقه برای جذّابیت دروس و فراگیری خوب اون استفاده کنه؛ البتّه توسط مسئولین آموزش و پرورش نیز به صورت برنامه‌ای از نحوه‌ی تدریس و زمان‌بندی کلاس‌ها بازدید می‌شه، نکته‌ای که شما عنوان کردین خیلی مهمّه و معلّم‌های عزیز و زحمت‌کش هم باید به اون دقّت کنن.

معین هفده‌ساله: سال دهم توی دبیرستانمون یه معلّم شیمی باحال و خوش‌اخلاق داشتیم که خیلی خاص بود .چند روز قبل از امتحانات پایان ترم، نمونه سؤالای امتحانی را به ما می‌داد تا آشنا بشیم. چندروز بعد تو امتحان پایانی هم از همون نمونه‌هایی که قبلاً داده بود، سؤال می‌داد. توی نمره دادن هم خسیس‌بازی درنمی‌آورد و با دست باز نمره می‌داد که همه قبول بشن. یادش به‌خیر! بنده خدا با این کارش تا تونست خاطره‌ی خوب برامون ساخت و دعای خیر برای خودش خرید. امسال جای خودش و نمونه سؤالاتش برای امتحانات پایان ترم خیلی خالیه. خدا به داد همه‌ی ما برسه. الهی آمین!

کارشناس باران: معین جان! منو یاد یه خاطره از دوران مدرسه انداختی، زمانی که هم‌سن‌وسال شما بودم، برای یکی از درسا، منو هم‌کلاسیم کوتاهی کردیم و معلّم‌مون هم اون‌طور که باید از ما درس رو نخواست، شاید تو اون سال ما خوش‌حال بودیم که نمره‌ی خوبی گرفتیم؛ ولی وقتی سال‌های بعد به مطالب اون درس نیاز پیدا کردیم تازه مشکلات‌مون شروع شد و تا مدّت‌های زیادی درگیر جبران اون بودیم؛ البتّه شاید معلّم شما بر اساس یه روش تدریس خوب، شما رو درس داده که این‌جا من نمی‌تونم قضاوت کنم؛ ولی شما و دوستان‌تون در مرحله‌ی اوّل دنبال یادگیری درست درس باشین، بعد دنبال نمره‌ی خوب. امیدوارم همیشه موفّق باشی!

نگار رجبی شانزده‌ساله: من می‌خوام یه تشکّر ویژه از مادر گلم داشته باشم؛ چون خیلی مامان منطقی و باحالیه؛ خیلی درکم می‌کنه. من همیشه استرس داشتم برای درس خوندن و برام مهم بود نمراتم عالی بشن. مامانم که ازم درس می‌پرسید، سعی می‌کردم عین کلمات کتاب رو جواب بدم. یه شب مامانم گفت: «من اینجور درس خوندنت رو دوست ندارم! با این همه استرس و عذاب چه فایده‌ای داره درس خوندن؟! دلم می‌خواد تو جرئت داشته باشی و بتونی جملات جدید رو جایگزین جملات کتابت کنی. همین که مفهوم رو برسونی کافیه.» خلاصه اون شب خیلی از خلّاقیّت برام حرف زد و بهم گفت: «باید یاد بگیری شاد زندگی کنی. درس خوندن خوبه؛ ولی نه اون‌قدر که زندگیتو تلخ کنه.» الان که دوسال از نصیحت اون شب مامانم می‌گذره، من حس می‌کنم به آدم شادتری تبدیل شدم و واقعاً مدیونشم. می‌خوام بهش بگم که اندازه‌ی همه‌ی دنیا دوسش دارم.

کارشناس باران: دوست مهربون باران، نگار خانم! احسن به تو که حرف منطقی مادرت رو گوش دادی و به کار گرفتی! خب اوّلین معلّمی که ما داریم مادرای خوبمون هستن که در زندگیشون تمام همّ و غمّشون خوش‌بختی ماست. صحبت‌های مادرتون درست و علمیه، ما باید بدونیم درس خوندن هدف نیست؛ بلکه مسیر رسیدن به هدفه، درس رو باید یاد بگیریم، نه این‌که حفظ کنیم. من و شما درس می‌خونیم تا شناخت پیدا کنیم، هم خودمون رو بشناسیم و هم تو مسیر انسانیّت قدم برداریم و مادر شما خیلی خوب تونسته این موضوع رو توضیح بده. همیشه موفّق باشی!

ریحانه پانزده‌ساله: چند وقت پیش به خاطر یه مراسمی مجبور شدم تنهایی سفر برم. موقع بازگشت سوار یه اتوبوس بین راهی شدم و قرار بود پدرم عوارضی شهرمون بیاد دنبالم. من چون یه دختر تنها بودم و راستش یه‌کم می‌ترسیدم چند بار به راننده گفتم که مراقب باشه عوارضی رو رد نکنیم؛ امّا متأسّفانه از همون چیزی که می‌ترسیدم سرم اومد. یهو به خودم اومدم و دیدم عوارضی رو رد کردیم. با اضطراب از راننده خواستم منو پیاده کنه و اون فقط گفت: «ببخشید یادم رفت!» منم مجبور شدم حدود یه عالمه پیاده‌روی کنم و جاده رو برگردم تا به محل قرار برسم. از دست راننده‌ی اتوبوس خیلی عصبانی شدم که چرا با این‌که می‌دونست من تنهام، احساس مسئولیّت نکرد و بی‌توجّه بود .

کارشناس باران: ریحانه خانم! حرف شما درسته، وقتی ما مسئولیّتی رو می‌پذیریم در برابر اون باید پاسخ‌گو باشیم و راننده‌ی محترم اتوبوس هم به همین شکل باید عمل می‌کرد، پیشنهاد می‌کنم انتظارات‌تون رو به اطّلاع شرکت حمل و نقل مربوطه برسونید و بخواهید که پیرامون موضوع بررسی و برخورد لازم رو داشته باشن.

مشترک باران شوید

فقط کافی است فیش بانک را برای ما ارسال کنید.
شماره حساب ۱۲۸ به‌نام سازمان اوقاف و امور خیریه بانک ملی شعبه نوفل لوشاتو به شماره شبای IR۸۶۰۱۷۰۰۰۰۰۰۰۲۱۵۹۰۴۳۱۴۰۰۵
مشخّصات کامل خودتان را به همراه آدرس و کدپستی برای‌مان ارسال کنید.

این هم آدرس ما:

قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده سیدعلی علیه‌السلام، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه، ماهنامه‌ی باران.

ارسال پستی به تمام شهرهای ایران

اشتراک ۱۲ ماهه با هزینه‌ی پست ۱۶۲۰۰۰ تومان است

شما با ۳۰درصد تخفیف ۱۱۳۴۰۰ تومان پرداخت کنید

اشتراک ۶ماهه با هزینه‌ی پست ۸۱۰۰۰ تومان است

شما با ۲۵درصد تخفیف ۶۷۰۵۰ تومان پرداخت کنید

اشتراک گروهی برای مدارس، ادارات و... شامل تخفیف ویژه می‌گردد.

صدای باران را از رادیو باران بشنوید.

شما می توانید مطالب باران را از رادیو باران بشنوید، برای این کار فقط کافی است شبکه پیام رسان بله را روی گوشی همراه تان نصب کنید و وارد کانال رادیو باران شوید.

لینک ورود به رادیو باران:
https://ble.im/radio_magbaran

ظرفیت‌های دست‌نخورده کشور

ایران با دارا بودن یک درصد جمعیّت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است؛ منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملّی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیّت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوّع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوّع، بخشهایی از ظرفیّتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیّتها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیّتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.

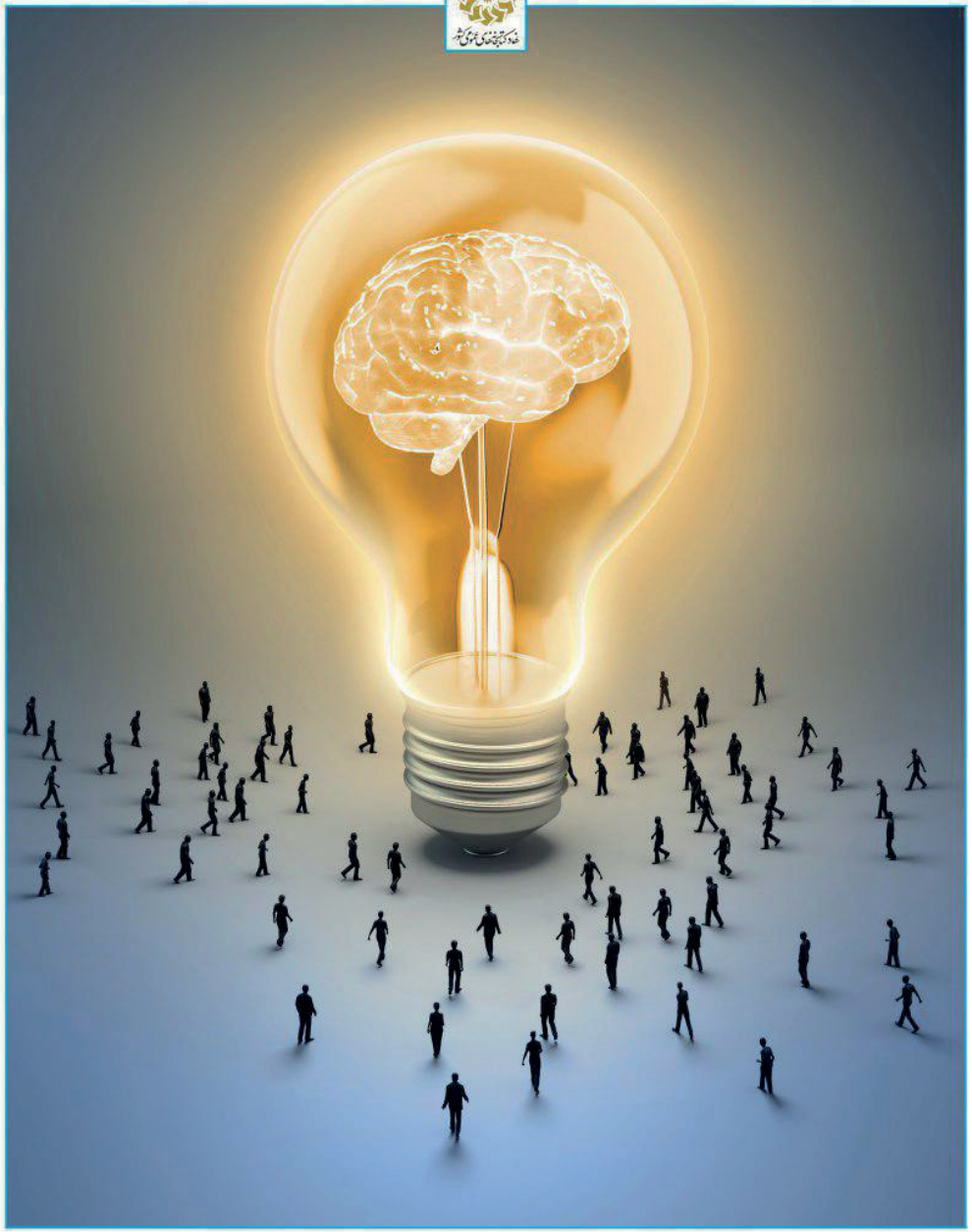

باید به قله‌های دانش برسیم

ما هنوز از قلّه‌های دانش جهان بسیار عقبیم؛ باید به قلّه‌ها دست یابیم. باید از مرزهای کنونی دانش در مهم‌ترین رشته‌ها عبور کنیم. ما از این مرحله هنوز بسیار عقبیم؛ ما از صفر شروع کرده‌ایم. عقب‌ماندگی شرم‌آور علمی در دوران پهلوی‌ها و قاجارها در هنگامی که مسابقه‌ی علمی دنیا تازه شروع شده بود، ضربه‌ی سختی بر ما وارد کرده و ما را از این کاروان شتابان، فرسنگها عقب نگه داشته بود. ما اکنون حرکت را آغاز کرده و با شتاب پیش میرویم ولی این شتاب باید سالها با شدّت بالا ادامه یابد تا آن عقب‌افتادگی جبران شود.